

داستانها و عبرت های قرآنی



محمد تقی صرفی پور

داستانها و عبرت های قرآنی



داستانها و عبرت های قرآنی

2

مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و صلوات و
درود بی پایان بر سرور پیامبران حضرت محمد و اهل
بیت طاهرینش

قرآن کریم به عنوان کامل ترین کتاب آسمانی و
بزرگترین معجزه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و سلم می
باشد.

در قرآن کریم دهها داستان واقعی و سرگذشت که
اکثرا درباره پیامبران الهی است آمده که همه انها عبرت
انگیز می باشند.

داستانها و عبرت های قرآنی

3

در این کتاب به تعدادی از این داستان ها اشاره می
شود امید است خوانندگان محترم ازین کتاب بهره
خوبی را ببرند.

زمستان 97-شهر حسن آبا فشافویه زادگاه شیخ

کلینی

داستانها و عبرت های قرآنی

داستان آدم و حوا

قبل از خلقت آدم ابولبشر، ساکنان زمین را موجوداتی به نام نسناس و جنیان تشکیل می دادند. با توجه به روایات آن ها هفت هزار سال در زمین زندگی می کردند و پس از آنکه فسق و فجور در آن ها زیاد شد، خداوند پرده حجاب را از دنیا برداشت و به ملائکه فرمود: «که ای فرشتگان و ای ساکنان آسمان، نظر کنید بر زمین و اهل آنرا از جن و نسناس ببینید.» و زمانی که ملائکه به رفتارها و روش زندگی آن ها نگاه کردند بسیار متأسف و غضبناک شدند

داستانها و عبرت های قرآنی

5

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي
الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ
فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ
*تُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۱

و چون پروردگارت به فرشتگان گفت:
من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم، گفتند:
آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند
و خونها بریزد، و حال آنکه ما به ستایش تو

¹ بقره ۳۰

داستانها و عبرت های قرآنی

6

تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟
گفت: من می‌دانم چیزی که شما
نمی‌دانید.

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ
عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ
أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ ﴿٣١﴾

داستانها و عبرت های قرآنی

7

و همه نامها را به آدم آموخت، سپس
آنها را بر فرشتگان عرضه داشت و گفت
اگر راست می‌گویید به من از نامهای ایشان
خبر دهید

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا
مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ ﴿٣٢﴾

داستانها و عبرت های قرآنی

8

ملائکه گفتند: "منزهی تو، ما نمی دانیم جز
آنچه تو خود به ما تعلیم فرمودی، که تویی
دانا و حکیم

خداوند آدم را از خاک و گِل خلق کرد.

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا
لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى

داستانها و عبرت های قرآنی

9

وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿٣٤﴾

سپس دستور داد تا ملائکه همه بر او سجده کنند.
همه ملائکه سجده کردند جز ابلیس که از جن بود ولی
بخاطر عبادتهای زیادش جزو ملائکه شده بود.

خداوند از ابلیس سوال کرد چرا بر آدم سجده
نکردی؟

ابلیس گفت چون من از آتش هستم آدم از خاک
!و آتش برتر از خاک هست! خداوند فرمود تو اخراج

داستانها و عبرت های قرآنی

10

هستی ابلیس را از جزو ملائکه اخراج نمود. ابلیس از خدا مهلت خواست و خدا هم بخاطر عبادتهایی که ابلیس انجام داده بود به او مهلت داد^۱. ابلیس ملعون کینه آدم را در دل گرفت و شمن بشر شد که این دشمنی تاکنون ادامه دارد.

سپس خداوند حوا را آفرید و او را با سه صلوات به عقد آدم درآورد و به آنها گفت

قال ما منعك الا تسجد اذا امرتك
قال انا خير منه خلقتي من نار و خلقته من طين*
قال فاهبط منها فما يكون لك ان تتكبر فيها فاخرج
¹. انك من الصاغرین. (سوره اعراف آیه 12 و 13)

داستانها و عبرت های قرآنی

11

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ
وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا
حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ
الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا
الظَّالِمِينَ ﴿٣٥﴾

و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت
بیارامید و از [نعمتهای] آن از هر جا که

داستانها و عبرت های قرآنی

12

خواستید به خوشی و فراوانی بخورید، ولی
به این درخت نزدیک نشوید که از
ستمکاران خواهید بود

آدم و حوا باهم در بهشت زندگی شیرینی داشتند
ولی ابلیس بخاطر کینه ای که از آدم داشت آنها را
فریب داد و وسوسه کرد تا آن دو از درخت ممنوعه
خوردند

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «المحجۃ البیضاء» می گوید:

«بزرگترین عوامل هلاکت انسان، شهوت شکم است، همان

داستانها و عبرت های قرآنی

13

بود که آدم و حوا را از بهشتی که دارالقرار بود به دنیا که

دارن نیاز و افتقار است فرستاد... ، در حقیقت شکم سرچشمه

شهوات و منشا دردها و آفات است!

بخاطر اینکه ادم و حوا از میوه ممنوعه خوردند از بهشت اخراج شدند و به زمین فرستاده شدند تا با زحمتی که می کشند غذای خود را تامین کنند و در زمستان از سرما و در تابستان از گرما در اذیت باشند و دچار بیماری بشوند و درچار انواع بلاها و مصیبت های مختلف گردند درحالی که در بهشت هیچ مشکلی نداشتند.

داستانها و عبرت های قرآنی

14

آدم ابوالبشر عمر طولانی داشت که همه آن را به عبادت و زراعت پرداخت و صاحب فرزندان بسیاری گردید. عمر آدم را بر اساس روایات ۹۳۰ سال می‌دانند. آدم در **مکه** در گذشت و در همان‌جا دفن گردید، بعدها پیکر او را به **نصف** بردند و حالا در نزدیکی **قبر علی بن ابیطالب** آرمیده‌است

و قبر حوا هم در جده عربستان است.

در روایت است که آدم صاحب چهار فرزند بود، در ابتدا خداوند برای آن چهار پسر چهار حوریه فرستاد که نسل آن‌ها را زیاد گردانید.

داستانها و عبرت های قرآنی

15

داستان هاییل و قایل

در زمان های خیلی خیلی قدیم،
روی زمین خدا، فقط دو نفر زندگی می
کردند: آدم و حوا. آنها از بهشت به
زمین آمده بودند. در بهشت همه چیز

داستانها و عبرت های قرآنی

16

بود. بهترین غذاها، بهترین میوه ها،
جای راحت برای زندگی و همه
چیزهای خوب. اما روی زمین هیچ
چیز نبود. نه غذا بود، نه لباس و نه
خانه بود. هیچ چیز و هیچ چیز نبود.
خداوند که او را دوست می داشت، به
او یاد داد که چطور دانه بکارد و گیاه
سبز کند، چطور گوسفند و گاو
پرورش دهد و از شیر آنها استفاده

داستانها و عبرت های قرآنی

17

کند. چطور لباس بدوزد و چطور
کارهای لازم زندگی اش را انجام
دهد. آدم و حوا، با هم زن و شوهر
شدند و در کنار هم به زندگی ادامه
دادند.

مدتی که گذشت، حوا بچه ای به
دنیا آورد. چند سال بعد خدا بچه ای

داستانها و عبرت های قرآنی

18

دیگر به او داد و بعدها بچه هایی
دیگر. از میان بچه های حوا، دو پسر
بودند به اسم هابیل و قابیل که قصه ما
درباره آنهاست.

هابیل و قابیل کم کم بزرگ شدند.
از کودکی به نوجوانی و بعد به جوانی
رسیدند. وقتی جوانانی قوی و برومند
شدند، حضرت آدم به آنها گفت: حالا

داستانها و عبرت های قرآنی

19

دیگر باید کار کنید. بگویید بینم چه
شغلی دوست دارید؟

هابیل دوست داشت گوسفند
بچراند. این شد که از پدرش چند
گوسفند گرفت و آنها را به صحرا برد.
گوسفند ها کم کم بچه زاییدند و
تعداد گوسفندهای هابیل زیاد شد.

داستانها و عبرت های قرآنی

20

چند سال بعد او صاحب گله ای بزرگ
شد.

اما قایل به کشاورزی علاقه داشت.
او هم تکه ای زمین انتخاب کرد و به
کار کشاورزی مشغول شد. با اینکه
هابیل و قایل هر دو از فرزندان آدم و
حوا بودند، اما اخلاق و رفتار آنها با هم
فرق داشت. هابیل راستگو و درستکار

داستانها و عبرت های قرآنی

21

بود. به پدر و مادرش کمک می کرد.
مهربان و بخشنده بود. حتی با
گوسفندانش مهربان بود و نمی
گذاشت به آنها سخت بگذرد.

اما قایل، تندخو و بد اخلاق بود و
همه چیز را برای خودش می خواست
و به برادرش حسادت می کرد. سال
ها و سال ها گذشت. حضرت آدم

داستانها و عبرت های قرآنی

22

دیگر پیر شده بود. روزی از روزها
خداوند به او دستور داد که یکی از
پسرانش را به عنوان جانشین و پیامبر
بعد از خودش انتخاب کند. آدم
پرسید: کدام پسر را؟

خداوند گفت: هابیل را. او را
جانشین کن و هر چه می دانی به او

داستانها و عبرت های قرآنی

23

پیاموز و این خبر را به خانواده ات هم
بگو.

آدم به دستور خداوند عمل کرد.
وقتی خبر به گوش قابیل رسید،
حسادت کرد. ناراحت شد و پیش
پدرش رفت و گفت: ای پدر! من از
هابیل بزرگ ترم. من باید جانشین تو

داستانها و عبرت های قرآنی

24

باشم. پیامبری بعد از تو به من می
رسد.

آدم گفت ولی این دستور خداوند
است.

قایل گفت: من به این دستور عمل
نمی کنم.

داستانها و عبرت های قرآنی

25

پس از گفت و گوی زیاد، سرانجام
آدم گفت: بسیار خوب، تو و برادرت
هابیل، هر کدام هدیه ای برای خداوند
ببرید. هدیه هر کدام که پذیرفته شد،
او پیامبر و جانشین من می شود.

قابیل پرسید: چطور معلوم می شود
که هدیه چه کسی پذیرفته شده
است؟

داستانها و عبرت های قرآنی

26

آدم گفت: شما هدیه های خود را
بالای کوه ببرید. هر هدیه ای که مورد
قبول خدا باشد، آتشی فرود می آید و
آن را با خود می برد.

هابیل و قابیل هر کدام هدیه ای
آوردند. هابیل بهترین گوسفند گله
اش را برای هدیه جدا کرد اما قابیل با
خودش مشتی گندم نارس و پوسیده

داستانها و عبرت های قرآنی

27

آورد. هر دو برادر هدیه هایشان را
بالای کوه روی سنگی گذاشتند و
کناری ایستادند. چند دقیقه بعد آتشی
فرود آمد و گوسفند هابیل را با خود
به آسمان برد.

قابیل دید که هدیهٔ هابیل پذیرفته
شده است. فهمید که هابیل جانشین
پدر و پیامبر بعد از اوست، باز هم

داستانها و عبرت های قرآنی

28

حسادت کرد و ناراحت شد. در همین
لحظه شیطان پیش قایل آمد و به او
گفت: ای قایل، کاری بکن. اگر هایل
پیامبر بشود، تو مسخره می شوی.
فرزندان تو مسخره می شوند. قایل
گفت: چه کار کنم؟ شیطان گفت:
هایل را بکش تا خودت جانشین
پدرت شوی!

داستانها و عبرت های قرآنی

29

قایل فریب شیطان را خورد و
تصمیم گرفت برادرش را بکشد. از
آن لحظه به بعد، منتظر فرصت بود.
روز بعد، هایل که سخت کار کرده
بود، خسته در سایه درختی خوابید.
شیطان باز هم پیش قایل رفت و
گفت: بهترین زمان برای کشتن
هایل، همین حالاست. او در خواب

داستانها و عبرت های قرآنی

30

است و تو می توانی خیلی راحت او را
بکشی.

قابیل همراه با شیطان رفت و دید
که هابیل در خواب است. سنگی
برداشت و محکم بر سر هابیل زد و او
را غرق در خون کرد. چیزی نگذشت

داستانها و عبرت های قرآنی

31

که قایل به خود آمد و دید که
برادرش را کشته است

پشیمان شد. اما دیگر پشیمانی
فایده نداشت. قایل ترسید. خواست
جنازه برادرش را در جایی پنهان کند،
اما نمی دانست چطور این کار را انجام
دهد. دنبال راه چاره بود که دو کلاغ را
دید که با هم جنگ و دعوا می

داستانها و عبرت های قرآنی

32

کردند. یکی از کلاغ ها سنگی برداشت
و بر سر کلاغ دیگر زد و او را کشت.
بعد با نوک و چنگال های خود زمین را
کند و گودالی درست کرد. بعد هم
کلاغ مرده را در گودال، انداخت و
رویش خاک ریخت.

قاییل از کلاغ یاد گرفت که چطور
جنازه هابیل را پنهان کند. او هم

داستانها و عبرت های قرآنی

33

گودالی کند و هابیل را در آن انداخت
و رویش خاک ریخت. قایل جنازه
هابیل را در آن انداخت و رویش خاک
ریخت.

قایل جنازه هابیل را پنهان کرده
بود. اما وجدانش ناراحت بود. خودش
هم می دانست که گناه بزرگی از او
سر زده است. می ترسد پیش پدرش

داستانها و عبرت های قرآنی

34

برگردد. وقتی حضرت آدم، از کشته شدن فرزندش هابیل با خبر شد، چهل شبانه روز گریه کرد. بعد از این مدت، خداوند به آدم گفت: ای آدم، ناراحت نباش. من به جای هابیل، پسر دیگری به تو می بخشم. یکسال بعد، حوا پسر دیگری به دنیا آورد. آدم، نام پسرش را هبه الله گذاشت. هبه الله یعنی هدیه خدا.

داستانها و عبرت های قرآنی

35

هبه الله بزرگ شد و به جوانی رسید
و بعد از پدرش حضرت آدم به عنوان
پیامبر انتخاب شد.¹

داستان بقره

در معانی الاخبار از امام رضا علیه
السلام نقل شده مردی از بنی اسرائیل

¹ <https://article.tebyan.net/211381>

داستانها و عبرت های قرآنی

36

یکی از بستگان خود را کشت و سپس
جسد او را در سر راه بهترین قبیله بنی
اسرائیل نهاد تا خون او را از آنها مطالبه
و به گردن آنها بیندازد، بنی اسرائیل
آمدند به موسی گفتند: قاتل او
کیست؟ موسی گفت: گاوی قربانی
کنید تا به شما بگویم. آنها از شرایط
گاو سؤال کردند و خداوند با زبان
موسی شرایط سختی برای گاو بیان

داستانها و عبرت های قرآنی

37

کرد که در آیات فوق آمده بلاخره
پس از سختی گاوی با این علائم پیدا
کردند. صاحب گاو گفت به این شرط
میدهم که پس از کشتن پوست آنرا
پر از طلا کنید و به من بدهید، به
موسی گفتند، موسی فرمود بخرید،
خریدند و گاو را کشتند حضرت
موسی دستور داد دم قربانی را به
مرده بزنید، چنین کردند، مرده زنده

داستانها و عبرت های قرآنی

38

شد و گفت: ای پیامبر خدا مرا پسر
عمویم کشته است نه آن کسی که به
او نسبت میزنند. بدین وسیله قاتل
شناسایی شد، یکی از یاران موسی به
موسی گفت: ای پیامبر خدا این گاو
داستانی دارد، جوانی از بنی اسرائیل
که به پدرش بسیار نیکوکار بوده و
احترام او را میداشت. وقتی چیزی
خریده بود، نزد پدرش آمد دید پدر

داستانها و عبرت های قرآنی

39

خوابیده است و کلید (صندوق) در زیر
سر پدرش بود. نخواست او را بیدار
کند و او را برنجاند لذا از معامله
صرف نظر نمود. هنگامیکه پدرش
بیدار شد به او خبر داد، پدرش گفت:
آفرین این گاو من در عوض مال تو
باشد. لذا او این گاو را به قیمت دلخواه
فروخت و سود فراوان از آن گرفت،

داستانها و عبرت های قرآنی

40

موسی فرمود: ببینید که نیکی چگونه
به اهلش بر میگردد¹

داستان مائده

حضرت عیسی به منظور ترویج افکار خود
به سوی بیت المقدس حرکت کرد و روز

¹ <https://www.welayatnet.com/fa/news/53504>

داستانها و عبرت های قرآنی

41

عید یهود را برگزید تا در اجتماعشان دعوت خود را اعلام کند. او دعوت خود را بر مهاجرینی که از نقاط دور و نزدیک آمده بودند عرضه کرد. سخنان و بیان نافذ عیسی در دل آنها نفوذ کرد و در پی آن عده بیشتری دعوت او را پذیرفتند.

این حادثه خشم روحانیون یهود را برانگیخت و به فکر فرو رفتند که چگونه از دعوت های عیسی رهایی یابند. ولی آنان

داستانها و عبرت های قرآنی

42

موفق نشدند، زیرا خداوند بالاتر از هر مکر
و حيله اى است.

عیسی برای دعوت بیشتر مردم به دین خدا
به راه افتاد و در شهر و روستاها رسالت
خود را به مردم اعلام کرد. در این سفر
تبلیغی حواریون نیز به همراه عیسی بودند.

عیسی و یارانش مدتی در یک دهکده
اقامت می کردند و سپس عازم روستای
دیگری می شدند و با کمی درنگ مجدداً

داستانها و عبرت های قرآنی

برای حرکت به محل دیگری اسباب سفر
خود را مهیا می ساختند و بدین طریق
دعوت خود را ابلاغ می کردند.

یکروز آنان در انتهای مسیر به بیابانی
پهناور رسیدند که در آن اثری از آب و
آبادی دیده نمی شد. و اگرچه حواریون به
رسالت عیسی و نبوت وی ایمان آورده
بودند، ولی همیشه محتاج تقویت ایمان و
یقین بودند. به ناچار در آن بیابان خشک و

داستانها و عبرت های قرآنی

44

بی آب و علف به عیسی گفتند؛ آیا خدایت
قدرت دارد از آسمان برای ما خوراکی
بفرستد

عیسی از حال یارانش تعجب کرده و به آنها
گفت؛ اگر ایمان دارید از خدا بترسید و از
پیشنهاد اینگونه معجزات اجتناب کنید تا
سبب فساد شما نگردد. مگر معجزاتی را که
خدا به دست من اجرا کرد و در آنها کور

داستانها و عبرت های قرآنی

45

مادرزاد را بینا ساخت، پیسی زده را عافیت
بخشید و مردگان را زنده کرد، ندیدید؟

حواریون چون دیدند که عیسی ناراحت
گشته است خواستند فکر مضطرب عیسی را
آرام ساخته و غصب او را فرو نشانند به او
گفتند؛ ما در ایمان خود صادق هستیم و در
رسالت تو تردیدی نداریم، اگر ما
درخواست غذای بهشتی کرده ایم فقط به
خاطر این است می خواهیم از غذای بهشتی

داستانها و عبرت های قرآنی

46

استفاده کنیم، چون گرسنگی بر ما فشار آورده و غذایی نداریم که جان ما را حفظ کند.

آنگاه عیسی چون اصرار و پافشاری یاران خود را دید، دریافت که آنها به فکر سرکشی و عناد نیستند و شک و تردید آنان را وادار به این درخواست نکرده است لذا خداوند را خواند و عرضه داشت؛ «بارخدا یا! ای مالک ملک و گرداننده آسمانها و زمین

داستانها و عبرت های قرآنی

47

و ای مدبر امور خلق و متوالی اعمال بندگان،
مأده ای از آسمان برای ما بفرست که روز
نزول آن برای اول و آخر ما عید و معجزه
ای از جانب تو باشد و از آن به ما روزی عطا
«!فرما که تو بهترین روزی دهندگانی

خداوند به عیسی وحی فرستاد؛

من چنین مأده ای را بر شما نازل می کنم، [
ولی باید متوجه باشید که مسئولیت شما بعد
از نزول این مأده بسیار سنگین تر خواهد

داستانها و عبرت های قرآنی

48

بود، اگر پس از مشاهده چنین معجزه
آشکاری هر کس از شما به راه کفر رود، او
را آنچنان عذاب کنم که هیچ کس را آن
گونه عذاب نکرده باشم

خداوند طبق وعده ای که داده بود سفره ای
از آسمان برایشان فرستاد که رزق فراوان
و نعمت بی پایانش به همه جاری گشت.
عیسی با مشاهده انعام پروردگار از روند
این آزمون برآشفته و ترسید که حواریون

داستانها و عبرت های قرآنی

به فساد کشیده شوند لذا از خدا خواست تا این غذا رحمتی برای آنان باشد و یارانش را هدایت نماید. سپس به یاران خود گفت؛ این غذای آسمانی را که خدا فرستاده بخورید و سپاس او را بجای آورید تا فضل و کرمش بر شما افزایش یابد.

یاران عیسی هرچه خواستند از طعام آسمانی خوردند و خرسند گشتند و بر ایمانشان افزوده شد. پس از این اعجاز

داستانها و عبرت های قرآنی

50

بزرگ جمعیت کثیری از مردم به دین
عیسی ایمان آوردند.

در میان آن مائده آسمانی چند قرص نان و
چند ماهی بود و چون مائده در روز یکشنبه
نازل شد، مسیحیان آن روز را عید نامیدند و
در دعای حضرت مسیح نیز آمده؛
«مائده موجب عید برای ما شود».

داستانها و عبرت های قرآنی

51

یعنی: ما را به خویشتن و وجدان و سرشت
نخست مان باز گرداند که براساس توصیه و
ایمان است.

روایت شده: پس از چند بار نزول مائده،
خداوند به حضرت عیسی وحی فرستاد؛
مائده را برای تهی دستان قرار بده، نه «
ثروتمندان»

حضرت نیز چنین کرد، ثروتمندان به شک
و تردید افتادند و مردم را نیز به شک

داستانها و عبرت های قرآنی

52

انداختند که مائده معجزه بوده است یا نه. خداوند 333 نفر از مردان آنها را به صورت خوک، مسخ نمود که حرکت می کردند و کثافات را می خورند. بستگان آنها گریه کردند و دست به دامن حضرت شدند، ولی آنها بعد از سه روز به هلاکت رسیدند.¹

¹ مجمع البیان، ج 3، ص 266 با تلخیص

داستانها و عبرت های قرآنی

53

داستان روز شنبه

آیه 65 بقره اشاره به یکی از
های تاریخ پرماجرای بنی صحنه
اسرائیل داشته، مربوط به جمعی از
یهود است که در ساحل دریائی

داستانها و عبرت های قرآنی

54

اند و روح عصیانگری کرده‌زندی می
و نافرمانی بر آنها حاکم بوده است و
اند و علاقه شدید به امور مادی داشته
قرآن کریم واژه «سبت» (شنبه) را
بدان جهت آورده است که جریانی در
روز سبت (شنبه) که روز تعطیلی بنی
اسرائیل بود اتفاق افتاده است

داستانها و عبرت های قرآنی

55

خلاصه ماجرا چنین است: روز
شنبه که روز تعطیل یهود بود، خداوند
متعال (برای آزمایش) به گروهی از
زیستند یهودیان که در کنار دریا می
دستور داد که روز شنبه از دریا ماهی
نگیرند ولی از قضا روزهای شنبه که
شد ماهیان بخاطر احساس امنیت از می
نظر صیادان دسته، دسته به روی آب
شدند، آنان دست به حيله ظاهر می

داستانها و عبرت های قرآنی

56

زدند و با یک نوع کلاه شرعی روز
گرفتند، بدین شبهه از آب ماهی می
ای صورت که در کنار دریا حوضچه
دادند و روز شبهه راه آن را ترتیب می
کردند و ماهیان وارد آن باز می
شدند به هنگام غروب راه حوضچه می
بستند، خداوند نیز آنان را به راهی
جرم نافرمانی و عصیان مجازات کرد و

داستانها و عبرت های قرآنی

57

چهره‌هایشان را از صورت انسان به
صورت حیوان دگرگون ساخت

خداوند در باره آنان چنین
فرماید: ولقد علمتم الذین اعتدوا می
منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة
خاسئين، بطور قطع کسانی را که از
میان شما در روز شنبه نافرمانی و گناه

داستانها و عبرت های قرآنی

58

کردند، دانستید و ما (در مجازاتشان)
های به آنها گفتیم به صورت بوزینه

طرد شده

ای در آیید.^۱

داستان قوم یونس

داستانها و عبرت های قرآنی

59

یونس(ع) یکی از پیامبران بوده که خدا وی را به سوی مردمی گسیل داشته که جمعیت بسیاری بوده اند، یعنی آمارشان از صد هزار نفر تجاوز می کرده و آن قوم دعوت وی را اجابت نکردند و به غیر از تکذیب عکس العملی نشان ندادند، تا آنکه عذابی که یونس(ع) با آن تهدیدشان می کرد فرا رسید. و یونس(ع) خودش از میان قوم بیرون رفت.

داستانها و عبرت های قرآنی

60

همین که عذاب نزدیک ایشان رسید و با چشم خود آن را دیدند، همگی به خدا ایمان آورده و توبه کردند خدا هم آن عذاب را که در دنیا خوارشان می ساخت، از ایشان برداشت.

و اما یونس(ع) وقتی خبردار شد که آن عذابی که خبر داده بود از ایشان برداشته شده، و گویا متوجه نشده که قوم او ایمان آورده و توبه کرده اند، لذا دیگر به سوی

داستانها و عبرت های قرآنی

61

ایشان برنگشت در حالی که از آنان خشمگین و ناراحت بود. همچنان پیش رفت، در نتیجه ظاهر حالش حال کسی بود که از خدا فرار می کند و به عنوان قهر کردن از اینکه چرا خدا او رانزد این مردم خوار کرد دور می شود، و نیز در حالی می رفت که گمان می کرد دست ما به او نمی رسد، پس سوار کشتی پر از جمعیت شد و رفت.

داستانها و عبرت های قرآنی

62

در بین راه نهنگی بر سر راه کشتی آمد، چاره ای ندیدند جز اینکه یک نفر را نزد آن بیندازند، تا سرگرم خوردن او شود و از سر راه کشتی به کناری رود، به این منظور قرعه انداختند و قرعه به نام یونس درآمد، او را در دریا انداختند، نهنگ او را بلعید و کشتی نجات یافت.

آنگاه خدای سبحان او را در شکم ماهی چند شبانه روز زنده نگه داشت، و حفظ

داستانها و عبرت های قرآنی

63

کردیونس(ع) فهمید که این جریان یک بلا و آزمایشی است که خدا وی را بدان مبتلا کرده و این مؤاخذه ای است از خدا در برابر رفتاری که او با قوم خود کرد، لذا از همان تاریکی شکم ماهی فریادش بلند شد به اینکه: "لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین".

خدای سبحان این ناله او را پاسخ گفت و به نهنگ دستور داد تا یونس را بالای آب

داستانها و عبرت های قرآنی

64

وکنار دریا بیفکند. نهنگ چنین کرد. یونس
وقتی به زمین افتاد مریض بود. خدای تعالی
بوته کدویی بالای سرش رویانید، تا بر او
سایه بیفکند. پس همین که حالش جا آمد، و
مثل اولش شد خدا او را به سوی قومش
فرستاد، و قوم هم دعوت او را پذیرفتند و
به وی ایمان آوردند، در نتیجه با اینکه
اجلشان رسیده بود، خداوند تا یک مدت
معین عمرشان داد.¹

¹ hawzah.net/fa/Article/View/4981

داستانها و عبرت های قرآنی

65

داستان شتر صالح

داستانها و عبرت های قرآنی

66

حضرت صالح؛ یکی از طوایف قوم
ثمود و از نوادگان «سام» پسر حضرت
نوح؛ است. حضرت صالح (ع) از طرف
خدای متعال برای هدایت قوم ثمود
فرستاده شده بود. قوم ثمود در یک
منطقه ی کوهستانی بین حجاز و شام
زندگی می کردند.

داستانها و عبرت های قرآنی

67

قوم ثمود بسیار ثروتمند و دارای
باغ و زمین و دام‌های زیادی بوده‌اند و
بسیار علاقمند به زندگی دنیا. بسیار
خوشگذران و عیاش بوده‌اند و از حیث
مذهب بت‌پرست. در نتیجه خداوند
پیامبری را به نام صالح؛ که از فامیل و
طایفه خودشان بود برای هدایت
ایشان برانگیخت.

داستانها و عبرت های قرآنی

68

دعوت به پرستش خداوند

حضرت صالح به قوم خود فرمود:
ای قوم من! خدای یگانه را پرستش
کنید که جز او خدایی نیست. خداوند
شما را بعد از قوم عاد، جانشین آن ها
قرار داده تا از آن ها و عاقبتشان
درس بگیرید برای آن که به عذابی

داستانها و عبرت های قرآنی

69

که آن ها را در هم کوبید گرفتار
نشوید.

آری! قوم ثمود نیز مانند اقوام قبل
از خود به جای گوش دادن به فرمان
این پیامبر خدا به او حرف های زشت
و تهمت های ناروا می زدند

داستانها و عبرت های قرآنی

70

آن ها می گفتند: آیا ما از انسانی
مثل خود پیروی کنیم؟ چرا از میان ما
تنها بر او وحی نازل می شود؟

وقتی بت پرستان قوم ثمود،
استواری حضرت صالح (ع) را دیدند از
او خواستند تا معجزه ای برای آن ها

داستانها و عبرت های قرآنی

71

بیاورد و به خیال خود با این کار می
خواستند ناتوانی او را مشاهده کنند

این حرف های بی اساس در میان
قوم ثمود ادامه داشت اما ذره ای در
ایمان و یقین حضرت صالح شک و
تردید وارد نکرد و او محکم و استوار
به ارشاد و تبلیغ ادامه می داد

داستانها و عبرت های قرآنی

72

وقتی بت پرستان قوم ثمود،
استواری حضرت صالح (ع) را دیدند از
او خواستند تا معجزه ای برای آن ها
بیاورد و به خیال خود با این کار می
خواستند ناتوانی او را مشاهده کنند و
برای همیشه از او و سخنانش راحت
شوند.

داستانها و عبرت های قرآنی

73

خداوند به حضرت صالح (ع) وحی
فرمود که برای آزمایش آن ها شتری
می فرستیم، شتری که از دل کوه
بیرون می آید بدون این که از پدر و
مادری متولد شده باشد و دیگر این
که یک روز مردم آب آن منطقه را
بنوشند و روز دیگر آن شتر

داستانها و عبرت های قرآنی

74

حضرت صالح (ع) معجزه‌ی خود را
به قوم خود نشان داد و سفارش‌های
لازم را درباره‌ی آن به مردم کرد.

حضرت صالح (ع) به قوم خود
فرمود: مزاحم این شتر نشوید و
بگذارید در این سرزمین به چرا کند و
اگر آزاری به آن برسد، به عذاب
دردناکی دچار می‌شوید. یک روز شما

داستانها و عبرت های قرآنی

75

از آب آشامیدنی موجود در این ناحیه
استفاده کنید و روز دیگر بگذارید این
شتر از آن آب بنوشد.

مدتی به همین صورت گذشت تا
این که این موضوع بر آن قوم بی
ایمان و بت پرست سنگین آمد و آن
را سبب محرومیت خود از آب و
همچنین موجب خفت و خواری خود

داستانها و عبرت های قرآنی

76

پنداشتند. آن گاه بزرگان و
ثروتمندان قوم ثمود با یکدیگر
مشورت کردند و تصمیم گرفتند آن
شتر را بکشند و برای این کار یک نفر
را که از همه شرورتر بود انتخاب
کردند.

داستانها و عبرت های قرآنی

77

آن ها برای این کار قداره بن سالف
را که مردی بی رحم بود انتخاب
کردند و دستورات لازم را به وی
دادند.

یک روز که نوبت استفاده ی شتر از
آب های منطقه بود آن مرد به شتر
حمله کرد و او را کشت. وقتی حضرت
صالح از این جریان مطلع شد به قوم

داستانها و عبرت های قرآنی

78

خود فرمود: مگر به شما نگفته بودم به
این شتر آزاری نرسانید؟ اکنون در
کمترین زمان به عذاب الهی دچار
خواهید شد.

عذابی که خداوند بر قوم ثمود
فرستاد بسیار عجیب و هولناک بود.
عذاب هنگامی نازل شد که همگی در
خواب بودند. ناگهان زلزله ی شدیدی

داستانها و عبرت های قرآنی

79

آن منطقه را لرزاند به طوری که از خواب بیدار شدند اما آن ها فرصت نکردند که از خانه های خود خارج شوند زیرا صاعقه ای بسیار شدید و با صدایی وحشتناک فرود آمد. زلزله از یک طرف و صاعقه از طرفی دیگر به آن ها فرصت تصمیم گیری نداد.

داستانها و عبرت های قرآنی

80

اگر کسی فردای آن روز به آن
منطقه می آمد فکر نمی کرد کسانی
در این جا زندگی می کردند و خانه
هایی وجود داشته؛ چون نه از مردم
خبری بود و نه از خانه ها؛ اما حضرت
صالح (ع) و ایمان آورندگان با معجزه
ی الهی نجات یافتند و به زندگی خود
ادامه دادند.

داستانها و عبرت های قرآنی

81

داستان یوسف

یوسف پیغمبر، فرزند یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم خلیل، یکی از دوازده فرزند یعقوب، و کوچکترین برادران خویش است مگر بنیامین که او از آن جناب کوچکتر بود. خداوند متعال مشیتش براین تعلق گرفت که نعمت خود را بر وی تمام کند و او را علم و حکم و عزت و سلطنت دهد، و

داستانها و عبرت های قرآنی

بوسیله او قدر آل یعقوب را بالا ببرد، و لذا در همان کودکی از راه رؤیا او را به چنین آینده درخشان بشارت داد، بدین صورت که وی در خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاک افتادند و او را سجده کردند، این خواب خود را برای پدر نقل کرد، پدر او را سفارش کرد که مبادا خواب خود را برای برادران نقل کنی، زیرا که اگر نقل کنی بر تو حسد می ورزند. آنگاه خواب او را تعبیر کرد به اینکه بزودی خدا

داستانها و عبرت های قرآنی

تو را برمی گزیند، و از تاویل احادیث به تو می آموزد و عمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، آنچنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد.

این رؤیا همواره در نظر یوسف بود، و تمامی دل او را به خود مشغول کرده بود او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می زد، و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده و پسندیده ای که داشت

داستانها و عبرت های قرآنی

84

واله و شیدای پروردگار بود، و از اینها گذشته دارای جمالی بدیع بود آنچنان که عقل هر بیننده رامدهوش و خیره می ساخت.

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباترش او را بی نهایت دوست می داشت، و حتی یک ساعت از او جدا نمی شد، این معنا بر برادران بزرگترش گران می آمد و حسد ایشان را برمی انگیخت، تا

داستانها و عبرت های قرآنی

آنکه دور هم جمع شدند و در باره کار او با هم به مشورت پرداختند، یکی می گفت باید او را کشت، یکی می گفت باید او را در سرزمین دوری انداخت و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آنگاه بعدا توبه کرد و از صالحان شد، و در آخر رایشان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود: باید او را در چاهی بیفکنیم تا کاروانیانی که از چاه های سر راه آب می کشند او را یافته و با خود ببرند.

داستانها و عبرت های قرآنی

بعد از آنکه بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفته با او در این باره گفتگو کردند، که فردایوسف را با ما بفرست تا در صحرا از میوه های صحرائی بخورد و بازی کند و ما او را محافظت می کنیم، پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می ترسم گرگ او را بخورد، از فرزندان اصرار و از او انکار، تا در آخرراضیش کرده یوسف را از او ستاندند و با خود به مراتع و چراگاههای گوسفندان برده بعد از آنکه

داستانها و عبرت های قرآنی

پیراهنش را از تنش بیرون آوردند در
چاهش انداختند.

آنگاه پیراهنش را با خون دروغین آلوده
کرده نزد پدر آورده گریه کنان گفتند: ما
رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم، و یوسف
را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم، وقتی
برگشتیم دیدیم گرگ او را خورده است، و
این پیراهن به خون آلوده اوست.

داستانها و عبرت های قرآنی

يعقوب به گريه درآمد و گفت: چنین نیست، بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده، ناگزیر صبری جميل پیش می گیرم و خدا هم بر آنچه شما توصیف می کنید مستعان و یاور است، این مطالب را جز از راه فراست خدادادی نفهمیده بود، خداوند در دل او انداخت که مطلب او چه قرار است.

داستانها و عبرت های قرآنی

یعقوب همواره برای یوسف اشک می ریخت و بهیچ چیز دلش تسلی نمی یافت، تا آنکه دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن اندوه نابینا گردید.

فرزندان یعقوب مراقب چاه بودند بینند چه بر سر یوسف می آید، تا آن که کاروانی بر سر چاه آمده مامور سقایت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی دلو خود را به قعر چاه سرازیر کرد یوسف، خود را به

داستانها و عبرت های قرآنی

90

دلو بند کرده از چاه بیرون آمد کاروانیان فریاد خوشحالی‌شان بلند شد، که ناگهان فرزندان یعقوب نزدیکشان آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشانست، و آنگاه بنای معامله را گذاشته به بهای چند درهم اندک فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر برده در معرض فروشش گذاشتند، عزیز مصر او را خریداری نموده به خانه برد و به همسرش

داستانها و عبرت های قرآنی

91

سفارش کرد تا او را گرمی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا او را فرزندخوانده خود کنند، همه این سفارشات بخاطر جمال بدیع و بی مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزت و عیش روزگار می گذراند، و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی مانندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز کرد، چون

داستانها و عبرت های قرآنی

برادرانش خواستند تا بوسیله به چاه انداختن و فروختن، او را از زندگی خوش و آغوش پدر و عزت و ناز او محروم سازند، و یادش را از دلها ببرند، ولی خداوند نه او را از یاد پدر برد و نه مزیت زندگی را از او گرفت، بلکه بجای آن زندگی بدوی و ابتدایی که از خیمه و چادر موین داشت قصری سلطنتی و زندگی متریقی و متمدن و شهری روزیش کرد، بعکس همان نقشه ای که ایشان برای ذلت و خواری او کشیده

داستانها و عبرت های قرآنی

بودند او را عزیز و محترم ساخت، رفتار خداوند با یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث به همین منوال جریان یافت.

یوسف در خانه عزیز در گواراترین عیش، زندگی می کرد، تا بزرگ شد و به حد رشد رسید و بطوردوام نفسش رو به پاکی و تزکیه، و قلبش رو به صفا می گذاشت، و به یاد خدا مشغول بود، تا در محبت خداوند به حد ولع یعنی مافوق عشق رسید و خود را

داستانها و عبرت های قرآنی

94

برای خدا خالص گردانید، کارش به جایی رسید که دیگر همی جز خدا نداشت، خدایش هم او را برگزیده و خالص برای خودش کرد، علم و حکمتش ارزانی داشت، آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است.

در همین موقع بود که همسر عزیز دچار عشق او گردید، و محبت به او تا اعماق دلش راه پیدا کرد، ناگزیرش ساخت تا با او بنای مراوده را بگذارد، بناچار روزی همه

داستانها و عبرت های قرآنی

95

درها را بسته او را به خود خواند و گفت "هیت لک" یوسف از اجابتش سرباز زد، و به عصمت الهی اعتصام جسته گفت "معاذ الله انه ربی احسن مثنوی انه لا یفلح الظالمون"، زلیخا او را تعقیب کرده هر یک برای رسیدن به در از دیگری پیشی گرفتند، تادست همسر عزیز به پیراهن او بند شد و از بیرون شدنش جلوگیری کرد، و در نتیجه پیراهن یوسف از عقب پاره شد.

داستانها و عبرت های قرآنی

در همین هنگام به عزیز برخوردند که پشت در ایستاده بود، همسر او یوسف را متهم کرد به اینکه نسبت به وی قصد سوء کرده، یوسف انکار کرد، در همین موقع عنایت الهی او را دریافت، کودکی که در همان میان در گهواره بود به برائت و پاکی یوسف گواهی داد، و بدین وسیله خدا او را تبرئه کرد.

داستانها و عبرت های قرآنی

97

بعد از این جریان مبتلا به عشق زنان مصر و مراوده ایشان با وی گردید و عشق همسر عزیز روز بروز انتشار بیشتری می یافت، تا آنکه جریان با زندانی شدن وی خاتمه یافت.

همسر عزیز خواست تا با زندانی کردن یوسف او را به اصطلاح تادیب نموده مجبورش سازد تا او رادر آنچه که می خواهد اجابت کند، عزیز هم از زندانی

داستانها و عبرت های قرآنی

کردن وی می خواست تا سر و صدا و اراجیفی که در باره او انتشار یافته و آبروی او و خاندان او و وجهه اش را لکه دار ساخته خاموش شود.

یوسف وارد زندان شد و با او دو جوان از غلامان دربار نیز وارد زندان شدند یکی از ایشان به وی گفت: در خواب دیده که آب انگور می فشارد و شراب می سازد. دیگری گفت: در خواب دیده که بالای سر خود نان

داستانها و عبرت های قرآنی

حمل می کند و مرغها از آن نان می خورند،
و از وی درخواست کردند که تاویل رؤیای
ایشانرا بگوید.

یوسف(ع) رؤیای اولی را چنین تعبیر کرد
که: وی بزودی از زندان رها شده سمت
پیاله گردانی دربار را اشغال خواهد کرد، و
در تعبیر رؤیای دومی چنین گفت که:
بزودی به دار آویخته گشته مرغها از سرش
می خورند، و همینطور هم شد که آن جناب

داستانها و عبرت های قرآنی

100

فرموده بود، در ضمن یوسف به آن کس که نجات یافتنی بود در موقع بیرون شدنش از زندان گفت: مرا نزد صاحبت بیاد آر، شیطان این سفارش را از یاد او برد، در نتیجه یوسف سالی چند در زندان بماند.

بعد از این چند سال پادشاه خواب هولناکی دید و آنرا برای کرسی نشینان خود بازگو کرد تا شاید تعبیرش کنند، و آن خواب چنین بود که گفت: در خواب می بینم که

داستانها و عبرت های قرآنی

101

هفت گاو چاق، طعمه هفت گاو لاغر می شوند، و هفت سنبله سبز و سنبله های دیگر خشکیده، هان ای کرسی نشینان نظر خود را در رؤیای من بگوئید، اگر تعبیر خواب می دانید.

گفتند: این خواب آشفته است و ما دانای به تعبیر خوابهای آشفته نیستیم. در این موقع بود که ساقی شاه به یاد یوسف و تعبیری که او از خواب وی کرده بود افتاد، و جریان را

داستانها و عبرت های قرآنی

102

به پادشاه گفت و از او اجازه گرفت تا
بزدان رفته از یوسف تعبیر خواب وی را
بپرسد، او نیز اجازه داده به نزد یوسف
روانه اش ساخت.

وقتی ساقی نزد یوسف آمده تعبیر خواب
شاه را خواست، و گفت که همه مردم
منتظرند پرده از این راز برداشته شود،
یوسف در جوابش گفت: هفت سال پی در
پی کشت و زرع نموده آنچه درو می کنید

داستانها و عبرت های قرآنی

103

درسنبله اش می گذارید، مگر مقدار اندکی که می خورید، آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می آید که آنچه اندوخته اید می خورید مگر اندکی از آنچه انبار کرده اید، سپس بعد از این هفت سال، سالی فرا می رسد که از قحطی نجات یافته از میوه ها و غلات بهره مند می گردید.

شاه وقتی این تعبیر را شنید حالتی آمیخته از تعجب و مسرت به وی دست داد، و

داستانها و عبرت های قرآنی

104

دستور آزادیش را صادر نموده گفت: تا احضارش کنند، لیکن وقتی مامور دربار زندان مراجعه نموده و خواست یوسف را بیرون آورد، او از بیرون شدن امتناع ورزید و فرمود: بیرون نمی آیم مگر بعد از آنکه شاه ماجرای میان من و زنان مصر را تحقیق نموده میان من و ایشان حکم کند.

شاه تمامی زنانی که در جریان یوسف دست داشتند احضار نموده و در باره او با ایشان به

داستانها و عبرت های قرآنی

105

گفتگو پرداخت، همگی به برائت ساحت او از جمیع آن تهمت ها متفق گشته به یک صدا گفتند: خدا منزّه است که ما از او هیچ سابقه سویی نداریم، در اینجا همسر عزیز گفت: دیگر حق آشکارا شد، و ناگزیرم بگویم همه فتنه ها زیر سر من بود، من عاشق او شده و با او بنای مراوده را گذاردم، او از راستگویان است. پادشاه امر او را بسیار عظیم دید، و علم و حکمت و استقامت و امانت او در نظر وی عظیم آمد، دستور

داستانها و عبرت های قرآنی

106

آزادی و احضارش را مجدداً صادر کرد و دستور داد تا با کمال عزت و احترام احضارش کنند، و گفت: او را برایم بیاورید تا من او را مخصوص خود سازم، وقتی او را آوردند و با او به گفتگو پرداخت، گفت: تو دیگر امروز نزد ما دارای مکان و منزلت و امانتی، زیرا به دقیق ترین وجهی آزمایش، و به بهترین وجهی خالص گشته ای.

داستانها و عبرت های قرآنی

107

یوسف در پاسخش فرمود: مرا متصدی خزائن زمین - یعنی سرزمین مصر - بگردان که در حفظ آن حافظ و دانایم، و می توانم کشتی ملت و مملکت را در چند سال قحطی به ساحل نجات رسانیده از مرگی که قحطی بدان تهدیدشان می کند برهانم، پادشاه پیشنهاد وی را پذیرفته، یوسف دست در کار امور مالی مصر می شود، و در کشت و زرع بهتر و بیشتر و جمع طعام و آذوقه و نگهداری آن در سیلوهای مجهز با کمال

داستانها و عبرت های قرآنی

108

تدبیر سعی می کند، تا آنکه سالهای قحطی فرا می رسد، و یوسف طعام پس انداز شده را در بین مردم تقسیم می کند و بدین وسیله از مخمسه شان می رهاند.

در همین سنین بود که یوسف به مقام عزیزی مصر می رسد و بر اریکه سلطنت تکیه می زند. پس می توان گفت اگر زندان نرفته بود به سلطنت نمی رسید، در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم

داستانها و عبرت های قرآنی

109

می شد، آری با اینکه زنان مصر می خواستند (برای خاموش کردن آن سر و صداها) اسم یوسف را از یادها ببرند و دیدگان را از دیدارش محروم و او را از چشمهای بدارند، و لیکن خدا غیر این را خواست.

در بعضی از همین سالهای قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن طعام وارد مصر و به نزد یوسف آمدند، یوسف به محض

داستانها و عبرت های قرآنی

110

دیدن، ایشان را می شناسد، ولی ایشان او را بهیچ وجه نمی شناسند، یوسف از وضع ایشان می پرسد، در جواب می گویند: ما فرزندان یعقوبیم، و یازده برادریم که کوچکترین از همه ما نزد پدر مانده چون پدر ما طاقت دوری و فراق او را ندارد.

یوسف چنین وانمود کرد که چنین میل دارد او را هم ببیند و بفهمد که مگر چه خصوصیتی دارد که پدرش اختصاص به

داستانها و عبرت های قرآنی

111

خودش داده است، لذا دستور می دهد که اگر بار دیگر به مصر آمدند حتما او را با خود بیاورند، آنگاه (برای اینکه تشویقشان کند) بسیار احترامشان نموده بیش از بهایی که آورده بودند طعامشان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتما بیاورند، آنگاه محرمانه به کارمندان دستور داد تا بها و پول ایشان را در خرجین هایشان بگذارند، تا وقتی برمی گردند متاع خود را شناخته شاید دوباره برگردند.

داستانها و عبرت های قرآنی

112

چون به نزد پدر بازگشتند ماجرا و آنچه را که میان ایشان و عزیز مصر اتفاق افتاده بود همه را برای پدر نقل کردند و گفتند که: با این همه احترام از ما عهد گرفته که برادر را برایش ببریم و گفته: اگر ببریم به ما طعام نخواهد داد، پدر از دادن بنیامین خودداری می کند، در همین بین خرجینها را باز می کنند تا طعام را جابجا کنند، می بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده، مجددا نزد پدر رفته جریان را

داستانها و عبرت های قرآنی

113

به اطلاعش می‌رسانند، و در فرستادن بنیامین اصرار می‌ورزند، او هم امتناع می‌کند، تا آنکه در آخر بعد از گرفتن عهد و پیمانهایی خدایی که در بازگرداندن و محافظت او دریغ نورزند رضایت می‌دهد، و در عهد خود این نکته را هم اضافه می‌کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقدور نبود معذور باشند.

داستانها و عبرت های قرآنی

114

آنگاه برای بار دوم مجهز شده بسوی مصر سفر می کنند در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند، وقتی بر یوسف وارد می شوند یوسف برادر مادری خود را به اتاق خلوت برده خود را معرفی می کند و می گوید: من برادر تو یوسفم، ناراحت نباش، نخواسته ام تو را حبس کنم، بلکه نقشه ای دارم (که تو باید مرا در پیاده کردن آن کمک کنی) و آن اینست که می خواهم تو را نزد خود نگهدارم. پس مبادا از آنچه می بینی ناراحت بشوی.

داستانها و عبرت های قرآنی

115

و چون بار ایشان را می بندد، جام سلطنتی را در خرچین بنیامین می گذارد، آنگاه جارزنی جار می زند که: ای کاروانیان! شما دزدید، فرزندان یعقوب برمی گردند و به نزد ایشان می آیند، که مگر چه گم کرده اید؟ گفتند: جام سلطنتی را، هر که از شما آنرا بیاورد یک بارشتر جایزه می دهیم، و من خود ضامن پرداخت آنم، گفتند: به خدا شما که خود فهمیدید که مابدين سرزمین نیامده ایم تا فساد برانگیزیم، و ما دزد

داستانها و عبرت های قرآنی

116

نبوده ایم، گفتند: حال اگر در بار شما پیدا شد کیفرش چیست؟ خودتان بگویید، گفتند: (در مذهب ما) کیفر دزد، خود دزد است، که برده و مملوک صاحب مال می شود، ما سارق را اینطور کیفر می کنیم.

پس شروع کردند به بازجویی و جستجو، نخست خرجیهای سایر برادران را واریسی کردند، در آنها نیافتند، آنگاه آخر سر از

داستانها و عبرت های قرآنی

117

خرجین بنیامین درآورده، دستور بازداشتش را دادند.

هر چه برادران نزد عزیز آمده و در آزاد ساختن او التماس کردند مؤثر نیفتاد، حتی حاضر شدند یکی از ایشان را بجای او بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، مفید نیفتاد، ناگزیر مایوس شده نزد پدر آمدند، البته غیر از بزرگتر ایشان که او در مصر ماند و به سایرین گفت: مگر نمی دانید که پدرتان

داستانها و عبرت های قرآنی

118

از شما پیمان گرفته، مگر سابقه ظلمی که به یوسفش کردید از یادتان رفته؟ من که از اینجا تکان نمی خورم تا پدرم اجازه دهد، و یا خداوند که احکم الحاکمین است برایم راه چاره ای معین نماید، لذا او در مصر ماند و سایر برادران نزد پدر بازگشته جریان را برایش گفتند.

یعقوب(ع)وقتی این جریان را شنید، گفت: نه، نفس شما باز شما را به اشتباه انداخته و

داستانها و عبرت های قرآنی

119

گول زده است، صبری جمیل پیش می گیرم، باشد که خدا همه آنان را به من برگرداند، در اینجا روی از فرزندان برتافته، ناله ای کرد و گفت: آه، وا اسفاه بر یوسف، و دیدگانش از شدت اندوه و غمی که فرو می برد سفید شد، و چون فرزندان ملامتش کردند که توهنوز دست از یوسف و یاد او بر نمی داری، گفت: (من که به شما چیزی نگفته ام) من حزن و اندوهم را نزد خدا شکایت می کنم، و من از خدا چیزهایی

داستانها و عبرت های قرآنی

120

سراغ دارم که شما نمی دانید، آنگاه فرمود:
ای فرزندان من بروید و از یوسف و
برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا
مایوس نشوید، من امیدوارم که شما موفق
شده هر دو را پیدا کنید.

چند تن از فرزندان به دستور یعقوب دوباره
به مصر برگشتند، وقتی در برابر یوسف
قرار گرفتند، و نزد او تضرع و زاری کردند
و التماس نمودند که به ما و جان ما و

داستانها و عبرت های قرآنی

121

خانواده ما و برادرما رحم کن، و گفتند: که
هان ای عزیز! بلا و بدبختی ما و اهل ما را
احاطه کرده، و قحطی و گرسنگی از پایمان
درآورده، با بضاعتی اندک آمده ایم، تو به
بضاعت ما نگاه مکن، و کیل ما را تمام بده، و
بر ما و بر برادر ما که اینک برده خود
گرفته ای ترحم فرما، که خدا تصدق
دهندگان را دوست می دارد.

داستانها و عبرت های قرآنی

122

اینجا بود که کلمه خدای تعالی (که عبارت بود از عزیز کردن یوسف علی رغم خواسته برادران، و وعده اینکه قدر و منزلت او و برادرش را بالا برده و حسودان ستمگر را ذلیل و خوار بسازد) تحقق یافت و یوسف تصمیم گرفت خود را به برادران معرفی کند، ناگزیر چنین آغاز کرد:

هیچ می دانید آنروزها که غرق در جهل بودید؟ با یوسف و برادرش چه

داستانها و عبرت های قرآنی

123

کردید (برادران تکانی خورده) گفتند. آیا راستی تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم، و این برادر من است خدا بر مامنت نهاد، آری کسی که تقوا پیشه کند و صبر نماید خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی سازد.

گفتند: به خدا قسم که خدا تو را بر ما برتری داد، و ما چه خطاکارانی بودیم، و چون به گناه خود اعتراف نموده و گواهی دادند که امر در دست خداست هر که را او

داستانها و عبرت های قرآنی

124

بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد
ذلیل می سازد، و سرانجام نیک، از آن مردم
با تقوا است و خدا با خویشتن داران است،
در نتیجه یوسف هم در جوابشان شیوه عفو
و استغفار را پیش کشیده چنین گفت:

امروز به خرده حسابها نمی پردازیم،
خداوند شما را بیامرزد، آنگاه همگی را نزد
خود خوانده احترام و اکرامشان نمود، سپس
دستورشان داد تا به نزد خانواده های خود

داستانها و عبرت های قرآنی

125

بازگشته، پیراهن او را هم با خود برده به روی پدر بیندازند، تا بهمین وسیله بینا شده او را با خود بیاورند.

برادران آماده سفر شدند، همینکه کاروان از مصر بیرون شد یعقوب در آنجا که بود به کسانی که در محضرش بودند گفت: من دارم بوی یوسف را می شنوم، اگر به سستی رای نسبتم ندهید، فرزندی که در

داستانها و عبرت های قرآنی

126

حضورش بودند گفتند: به خدا قسم تو هنوز
در گمراهی سابقت هستی.

و همینکه بشیر وارد شد و پیراهن یوسف را
بصورت یعقوب انداخت یعقوب دیدگان
ازدسته رفته خود را بازیافت، و عجب
اینجاست که خداوند بعین همان چیزی که
بخاطر دیدن آن دیدگانش را گرفته بود، با
همان، دیدگانش را شفا داد، آنگاه به

داستانها و عبرت های قرآنی

127

فرزندان گفت: به شما نگفتم که من از خدا
!چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟

گفتند: ای پدر! حال برای ما استغفار کن، و
آمرزش گناهان ما را از خدا بخواه ما مردمی
خطا کار بودیم، یعقوب فرمود: بزودی از
پروردگارم جهت شما طلب مغفرت می کنم
.که اوغفور و رحیم است.

آنگاه تدارک سفر دیده بسوی یوسف روانه
شدند، یوسف ایشان را استقبال کرد، و پدر و

داستانها و عبرت های قرآنی

128

مادر را در آغوش گرفت، و امنیت قانونی برای زندگی آنان در مصر صادر کرد و به دربار سلطنتیشان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانید، آنگاه یعقوب و همسرش به اتفاق یازده فرزندش در مقابل یوسف به سجده افتادند.

یوسف گفت: پدر جان این تعبیر همان خوابی است که من قبلاً دیده بودم، پروردگارم خوابم را حقیقت کرد، آنگاه به

داستانها و عبرت های قرآنی

129

شکرانه خدا پرداخت، که چه رفتار لطیفی در دفع بلایای بزرگ از وی کرد، و چه سلطنت و علمی به او ارزانی داشت.

دودمان یعقوب همچنان در مصر ماندند، و اهل مصر یوسف را به خاطر آن خدمتی که به ایشان کرده بود و آن منتی که به گردن ایشان داشت بی نهایت دوست می داشتند و یوسف ایشان را به دین توحید و ملت آباءش ابراهیم و اسحاق و یعقوب دعوت

داستانها و عبرت های قرآنی

130

می کرد، که داستان دعوتش در قصه
زندانش و در سوره مؤمن آمده است.^۱

^۱ <https://hawzah.net/fa/article/view/4957>

داستانها و عبرت های قرآنی

131

داستان ابراهیم

حضرت ابراهیم دومین پیامبر
اولوالعزم میباشد که دارای کتاب
و شریعت مستقل بوده و دعوت جهانی
داشته است. او در بابل که جزو ایران
بوده متول شد پس حضرت ابراهیم
ایرانی می باشد.

داستانها و عبرت های قرآنی

132

ابراهیم هنوز متولد نشده بود که
پدرش از دنیارفت و عمویش آذر
سرپرستیش را به عهده گرفت. او در
شهر اور به دنیا آمد و ولادتش در
زمان نمرود بود. در زمان ابراهیم
علاوه بر بت پرستی پرستش ماه
و خورشید و ستارگان نیز رواج داشت

داستانها و عبرت های قرآنی

133

در زمان تولد ابراهیم منجمان به
نمرود خبر دادند به زودی پسری
متولد میشود که حکومت تو را به هم
میریزد و سبب نابودی تو میشود. نمرود
که ادعای خدایی داشت و با استفاده از
جهالت مردم بر آنها حکومت میکرد از
شنیدن این خبر ناراحت شد و در
مورد تولدش سوال کرد. نمرود برای
زنان باردار قابله ها و ماموران خود را

داستانها و عبرت های قرآنی

134

به کار گرفت تا جنس نوزاد را
گزارش دهند و اگر نوزاد پسر بود او
را به قتل برسانند. مادر ابراهیم نیز
بارها آزمایش شد اما کسی به باردار
بودن او آگاه نشد. خداوند وجود او را
از چشم دشمنان پنهان داشت تا
نوزاد در خارج از شهر متولد شد. مادر
کودک خود را به دور از چشم دشمنان
بزرگ کرد تا اینکه دوران کودکی

داستانها و عبرت های قرآنی

135

سپری شد و به 13 سالگی رسید و از
مادر خواست که او را به خانه
ببرد. ابراهیم با دیدن ماه وستارگان
و سایر اجرام به این نکته پی برد که
همه اینها آفریدگاری دارد و بیهوده
خلق نشده است و بدینوسیله توحید را
در آن زمان ترسیم کرد.

گفتگوی ابراهیم با آزر

داستانها و عبرت های قرآنی

136

آزر عموی ابراهیم بود ولی ابراهیم
او را پدر مینامید. ابراهیم تصمیم
گرفت ابتدا عمو را به خداپرستی
دعوت نماید از اینرو با او به گفتگو
پرداخت و به او گفت ای پدر چرا بت
بی جان را که گوش و چشم ندارد
میپرستی؟ ای پدر هرگز شیطان را
نپرست چرا که او نسبت به خدای
رحمان سخت نافرمان است. آزر گفت

داستانها و عبرت های قرآنی

137

ای ابراهیم مگر تو از خدایان من
روگردان شده ای؟ واو را به
سنگسار کردن تهدید کرد و از خود
راند. ابراهیم از تهدیدهای آزر نترسید
و به دعوت خود ادامه داد. ولی آزر
دست از اعتقاد خود بر نداشت تا آنجا
که ابراهیم یقین کرد که او دشمن
خداست. آوازه دعوت ابراهیم همه جا
پیچید و خبر به نمرود نیز رسید و او را

داستانها و عبرت های قرآنی

138

به قصر خود فراخواند.نمرود به
ابراهیم گفت که خدای تو کیست
وابراهیم جواب داد او کسی است که
میمیراند وزنده میکند.نمرود گفت من
نیز میتوانم چنین کنم و دو زندانی را
به حضور طلبید ویکی را آزاد کرد
ودیگری را کشت.ابراهیم گفت خدای
من خورشید را از شرق می آورد واز
غرب میبرداگر تو خدایی خلاف آنرا

داستانها و عبرت های قرآنی

139

انجام بده. نمرود از انجام اینکار
بازماند و موقتا او را رها کرد تا در
فرصت مناسب از او انتقام بگیرد.

شکستن بتها توسط ابراهیم
ابراهیم از راههای مختلف اقدام به
دعوت نمرود و سایر مردم به توحید
مینمود ولی هیچ نتیجه ای

داستانها و عبرت های قرآنی

140

نمیگرفت. ابراهیم در پی فرصتی
میگشت تا اینکه مردم در یکی از
مراسم سالانه خود به بیرون از شهر
رفتند و ابراهیم نیز به بهانه بیماری از
رفتن سر باز زد. وقتی که شهر از وجود
مردم کاملاً خالی شد او به بت خانه
بزرگ شهر رفت و با تبر به جان بتها
افتاد و همه آنها را نابود کرد به جز یک
بت بزرگ که تبر را به دوش او

داستانها و عبرت های قرآنی

141

گذاشت وبه خانه رفت. مردم پس از
پایان مراسم خود به بت خانه رفتند وبا
صحنه عجیبی روبرو شدند و آنهم
نابودی بتها بود. آنها بی درنگ به
سمت خانه ابراهیم رفتند و جریان را از
او سوال کردند اما ابراهیم از این
فرصت استفاده کرد وبه آنها گفت که
بتها را بت بزرگ نابود کرده وشما
میتوانید از سایر بتها به عنوان شاهد

داستانها و عبرت های قرآنی

142

استفاده کنید. در این هنگام مردم که
میدانستند بتها سخنی نمیگویند در
مقابل ابراهیم شرمنده شدند. حضرت
ابراهیم به آنها گفت که آیا شما به
جای خدامشتی سنگ و چوب بی جان
را میپرستیداف بر شما و بتهایتان. مردم
که جوابی برای دادن نداشتند به زور
متوسل شده و او را به سوزاندن تهدید
نمودند و سپس آتشی بزرگ فراهم

داستانها و عبرت های قرآنی

143

کردند و ابراهیم را با منجنیق به درون
آن انداختند اما خداوند با قدرت خود
آتش را بر ابراهیم سرد و خنک نمود
و به گلستان تبدیل نمود.

مشاهده زنده شدن مردگان

حضرت ابراهیم از خدا خواست تا
نمونه ای ملموس از زنده شدن

داستانها و عبرت های قرآنی

144

مردگان را به او نشان دهد تا دلش
آرامش بیشتری پیدا کند از اینرو
دست به آسمان بلند کرد و از خدا
خواست تا زنده شدن مردگان را به او
نشان دهد. او به دستور خداوند 4
پرنده را ذبح نمود و گوشت آنها را با
هم مخلوط کرد و هر قطعه ای را در
نقطه ای از یک کوه گذاشت و سپس
یکی یکی آنها را صدا زد. با اذن

داستانها و عبرت های قرآنی

145

خداوند پرندگان یکی یکی زنده شده
وبه سوی او شتافتند

ازدواج ابراهیم با ساره

بعد از آنکه ابراهیم از آتش نمرود
نجات یافت به تبلیغ رسالت خویش
ادامه داد ولی مردم از ترس نمرود به
او نمیپیوستند تا اینکه روزی نمرود

داستانها و عبرت های قرآنی

146

ابراهیم را احضار کرد و به او گفت که
بودن تو در این شهر سلطنت مرا به
تباهی میکشاند بهتر است که از این
شهر بروی و خدایت تو را حفظ خواهد
کرد. حضرت ابراهیم در 36 سالگی در
بابل با ساره ازدواج کرد و ساره را نیز
به دین خود فراخواند و ساره نیز
دعوت او را پذیرفت.

داستانها و عبرت های قرآنی

147

هجرت حضرت ابراهیم

ابراهیم پس از این به همراه ساره
وسایر کسانی که به او ایمان آورده
بودند بابل را ترک و به سمت شام که
در آن زمان کنعان مینامیدند حرکت
نمودند. در آنجا پادشاهی بود که بت
پرست بود. ابراهیم از ترس آزار او به
هراس افتاد لذا پس از مدتی از آنجا

داستانها و عبرت های قرآنی

148

نیز کوچ نمود و به جایی رفت که کسی
او را نشناسد ولی خبر ورود او در مصر
پخش شد و مردم از اطراف به دیدن او
شتافتند. خبر حضور او به پادشاه مصر
نیز رسید و او ابراهیم را احضار و از او
پرسید که اهل کجاست و ابراهیم
جوابش را داد. پادشاه علت آمدنش را
سوال کرد و ابراهیم گفت که خبر
دادگری تو را شنیده ام و به سویت

داستانها و عبرت های قرآنی

149

آمده ام. پادشاه گفت که این زن
کیست که به همراه توست و ابراهیم
گفت که خواهرم است (چونکه اگر
راستش را میگفت ممکن بود که شاه
برای زیبایی و تصاحب کردنش
ابراهیم را به قتل برساند). قبلا نیز
ابراهیم با ساره هم‌هنگ کرده بود که
در صورتیکه شاه از نسبت او با ابراهیم
سوال کند به او بگوید که برادرم

داستانها و عبرت های قرآنی

150

است. پادشاه ساره را به حضور طلبید
و همین سوال را کرد و ساره نیز طبق
قرار جواب داد. در این هنگام پادشاه
به ساره گفت که من نسبت به برادرت
با تو مهربانتر خواهم بود و دستش را
به طرفش دراز کرد که ساره دعایی
کرد و به قدرت الهی دست پادشاه به
سنگ تبدیل شد. شاه از این ماجرا
متعجب شد و کنیز خود هاجر را به

داستانها و عبرت های قرآنی

151

ساره بخشید و آنها را از شهر بیرون
کرد. آنها بعد از این واقعه مجدداً به
سمت شام حرکت کردند و به فلسطین
که خالی از سکنه بود رفته و در آنجا
شهری بنام شد و مسجدی نیز ساخته
شد.

آرزوی ابراهیم و ساره

داستانها و عبرت های قرآنی

152

ایندو آرزو داشتند صاحب فرزند
پسری شوند اما این آرزو برآورده
نمیشد. ابراهیم نذر کرد که اگر صاحب
فرزند پسری شود او را برای خدا
قربانی نماید. چون مشکل از ساره بود
او کنیزش هاجر را به ابراهیم بخشید
تا از او بچه دار شود. هاجر و ابراهیم با
هم ازدواج کردند و ثمره این ازدواج
فرزند پسری به نام اسماعیل شد. بعد

داستانها و عبرت های قرآنی

153

از این ماجرا آتش حسد در ساره
شعله ور شد و به ابراهیم گفت که او را
به جایی ببر که دیگر او را
نبینم. ابراهیم نیز همین کار را کرد
و هر سه به سمت نقطه نامعلومی
حرکت کردند. ابراهیم نمیدانست که
به کجا برود بنابراین جبرئیل بر او
نازل شد و به او گفت که زن و بچه ات
را به خدا بسپار که خود حافظ آنهاست

داستانها و عبرت های قرآنی

154

و تو نیز از سرگردانی رهایی
میابی. ابراهیم به دستور جبرئیل به
سمت حجاز و حرم الهی حرکت کرد
و وقتی به مکه رسید جز بیابان چیزی
ندید و عرضه داشت چگونه آنها را در
این سرزمین بی آب و علف رها سازم
و جبرئیل به او گفت که خدا یاور
آنهاست. بنابراین ابراهیم به دستور

داستانها و عبرت های قرآنی

155

خدا آنها را در آن مکان رها کرد و به
سمت فلسطین حرکت نمود.

بعد از مدتی آب و غذایی که همراه
هاجر بود تمام شد و تشنگی بر کودک
غلبه کرد و گریان و نالانش نمود. هاجر
با دیدن این منظره متحیر و پریشان به
سوی اطراف دوید تا آبی بیابد. او
چندین مرتبه فاصله میان مروه و صفا

داستانها و عبرت های قرآنی

156

را دوید اما نتیجه ای عایدش نشد تا
اینکه در اثر کوبیدن پای اسماعیل بر
زمین که در اثر تشنگی بود چشمه ای
جوشیدن گرفت که بعدها زمزم نام
گرفت. بر اثر ازدیاد آب، پرندگان در
آن اطراف به پرواز درآمدند و قبیله
جرهم با دیدن پرندگان به وجود آب
پی برده و به آن مکان رفته و با هاجر
و اسماعیل اخت شدند. ابراهیم هر چند

داستانها و عبرت های قرآنی

157

وقتی به آنها سر میزد و از احوال آنها
جويا میشد. اسماعیل نیز کم کم بزرگ
شد و با دختری از قبیله جرهم به نام
سامه ازدواج کرد. آنها زندگی خوشی
داشتند که با مرگ هاجر اندوه به
سراغ آنها آمد و ابراهیم نیز در یکی از
سفرهایش به مرگ همسرش پی برد
و اندوهناک شد.

داستانها و عبرت های قرآنی

158

تجدید بنای کعبه

کعبه نخستین بنایی بود که در روی
زمین ساخته شد و در زمان حضرت
آدم توسط خود او درست شد. بعدا
طوفان نوح سبب شد که ساختمان این
خانه ویران شده و در ظاهر محو
شود. اسماعیل در حالیکه به سن 30
سالگی رسیده بود و پدرش به دستور

داستانها و عبرت های قرآنی

159

خداوند مامور بنای خانه کعبه شد از
خدا خواست که مکان کعبه را یقین
کند. جبرئیل از طرف خدا به زمن آمد
و همان مکان سابق کعبه را خط کشی
کرد. اسماعیل از بیابان سنگ می آورد
و پدرش دیوار کشی میکرد. پس از آن
به اسماعیل فرمود سنگی مناسب
برایش بیاورد تا آنرا بر رکن قرار
دهد تا برای مردم نشان و علامتی

داستانها و عبرت های قرآنی

160

باشد. جبرئیل او را به حجرالاسود
رهنمون کرد و آنرا برگرفت و در
جایگاهش قرار داد آنگاه که بنای
خانه بالا رفت برای ابراهیم بالا بردن
سنگها دشوار بود برای همین روی
سنگی ایستاد که به مقام ابراهیم
معروف شد.

داستانها و عبرت های قرآنی

161

کیفیت بچه دار شدن ساره

ابراهیم و ساره گرچه هر دو پیر
شده بودند و دیگر امید بچه دار شدن
نداشتند ولی ابراهیم بارها امدادهای
غیبی را دیده بود. از اینرو دارای امید
سرشار بود و از خدا میخواست که
ساره نیز دارای بچه شود. طولی
نکشید که دعای ابراهیم مستجاب شد

داستانها و عبرت های قرآنی

162

وبشارت فرزندی به نام اسحاق به او
داده شد.

آزمون قربانی کردن اسماعیل

ابراهیم فرزندش اسماعیل را در
مکه رها کرد و هرچند مدتی به دیدار
او میرفت. در یکی از دیدارها ابراهیم
در خواب دید که خداوند به او فرمان
میدهد تا فرزندش را ذبح کند. البته

داستانها و عبرت های قرآنی

163

خواب پیامبر حق بوده و به منزله وحی الهی است. ابراهیم ماجرا را به اسماعیل گفت تا ایمان او را بیازماید و با آرامش دل بیشتری او را ذبح نماید. اسماعیل در پاسخ گفت: پدر جان آنچه را خداوند به تو فرمان داد عملی کن و چون اسماعیل ابراز رضایت نمود ابراهیم تصمیم گرفت فرمان الهی را اجرا نماید. ابراهیم فرزندش را به

داستانها و عبرت های قرآنی

164

صورت خوابانید که او را ذبح نماید تا
در هنگام ذبح چهره او را نبیند. کارد را
بر گردنش کشید اما کارد به فرمان
الهی عمل نکرد. در این هنگام خداوند
ندا داد که ای ابراهیم از ذبح فرزندت
خودداری کن زیرا هدف از آزمایش
وامتحان تو حاصل گردید و تودر این
آزمایش پیروز شدی. اینک این
گوسفند را گرفته و به جای فرزندت

داستانها و عبرت های قرآنی

165

ذبح کن. ابراهیم در سن 175 سالگی
فوت کرد و او را در باغی پهلوی قبر
ساره دفن کردند و اکنون مدفن او
شهر الخلیل در فلسطین میباشد.¹

¹ <http://dastanhayeghorane.blogfa.com/post/7>

داستانها و عبرت های قرآنی

166

داستان سلیمان

پس از داود علیه السلام سلطنت و حکومت به
فرزندش سلیمان منتقل شد و به لطف خداوند
سلیمان بر سلطنتی استوار و مملکتی پهناور و مقامی
ارجمند دست یافت.

خداوند دانش و اسرار بسیاری از علوم و فنون از
جمله درک زبان پرندگان و حشرات را در اختیار
سلیمان قرار داد. خداوند نیروی باد را در اختیار او
گذاشت تا سلیمان در امور زراعت و حمل و نقل
دریایی و دیگر امور زندگی از آن استفاده کند.
خداوند زبان حیوانات را به سلیمان آموخت و او

داستانها و عبرت های قرآنی

167

قادر به درک صدای حیوانات شد و از این قدرت، برای کسب اطلاعات صحیح و سریع استفاده می کرد.

خداوند برای سلیمان علیه السلام چشمه مس را جاری ساخت و صنعتگران جن را در اختیار او نهاد تا در عمران و اصلاح امور از آنها استفاده کند. ایشان از مس، دیگهای بسیار بزرگ و قدح هایی مانند حوض می ساختند و برای استفاده سپاهیان نصب می کردند. عده ای از آنها که به فنون ساختمان آشنا بودند، در مدت کوتاهی بناهای عظیم و کاخهای با شکوه و برجها و پلهای بزرگی ساختند و ساختمانهای مهمی مانند "حضور و مجد

داستانها و عبرت های قرآنی

168

و جازر و بیت حورون و بعله و تدمر" را به پایان رساندند و مخازن و سربازخانه های مورد نیاز را بنا نمودند. در یکی از قصرهای سلیمان که از چوب و سنگهای گرانقیمت ساخته و به جواهرات و تصاویر الوان آراسته شده بود، تختی جواهر نشان وجود داشت که بر فراز آن مجسمه دو کرکس و در طرفین آن دو شیر قرار داده شده بود که هنگام نشستن سلیمان بر تخت، شیرها دستان خود را می گشودند و پس از نشستن، کرکسها بالهای خود را بر سر سلیمان باز می کردند.

داود علیه السلام در سالهای آخر عمر خود قصد بنای بیت رب یا معبد عظیم بیت المقدس را کرده

داستانها و عبرت های قرآنی

169

بود که قبل از اقدام، عمرش پایان پذیرفت ولی
چهار سال پس از آن، فرزندش سلیمان، کار بنای
آن را شروع و در سال یازدهم آن را به اتمام رساند
و بر آن نام هیکل سلیمان نهاد. این کاخ مدت 424
سال با رونق و شکوه باقی ماند ولی پس از آن به
دست پادشاهان مصر و دیگران دستخوش غارت و
سرانجام به دست پادشاه بابل ویران گشت.

سلیمان علیه السلام و مور

سلیمان، پیغمبری و سلطنت داود را به ارث برد،
خداوند سلطنتی بی نظیر و شایسته به او عطا کرد و
زبان حیوانات را به او آموخت، جنیان و باد را به
تسخیر وی در آورد و به خواست خدا، قدرت درک

داستانها و عبرت های قرآنی

170

سخن جانوران و پرندگان را یافت و بدین ترتیب از موضوع و مقصد آنان اطلاع می یافت.

روزی پیغمبر خدا، برخوردار از شکوه و جلال سلطنت به همراه عده ای از جن و انس و پرندگان در حرکت بود تا به سرزمین عسقلان و وادی مورچگان رسید. یکی از مورچگان که شکوه و جلال سلیمان و سپاهیانش را دید به وحشت افتاد و ترسید که مورچگان زیر دست و پای لشکر سلیمان لگد کوب شوند، لذا دستور داد، که به لانه های خویش پناه ببرند تا سلیمان و یارانش بدون توجه آنها را پایمال نکنند.

داستانها و عبرت های قرآنی

171

سلیمان علیه السلام سخن مور را شنید و مقصود او را دریافت، لذا به سخن مور لبخندی زد و خنده او به این جهت بود که خدا نیروی درک سخن مور را به او عطا کرده بود و به علاوه از سخن مورچگان که بر رسالت سلیمان واقف بودند و می دانستند که پیغمبر خدا بیهوده مخلوق او را نمی کشد در تعجب بود.

پیغمبر خدا از پروردگار خویش در خواست کرد که وسیله شکرگزاری وی را فراهم و توفیق اعمال شایسته را به وی عطا کند و راه هدایت را همواره فراروی او قرار دهد و آنگاه که وفات یافت او را با بندگان صالح خود محشور سازد.

داستانها و عبرت های قرآنی

172

سلیمان و بلقیس

سلیمان پیغمبر به فکر بنای بیت المقدس در سرزمین شام بود تا اسباب عبادت و تقرب به خدا را فراهم سازد. او ساختمان این بنا را به پایان رساند و آنگاه که از احداث این بنای رفیع و با شکوه فارغ شد، دلش آرام و فکرش آسوده شد، سپس به قصد انجام فریضه الهی حج به همراه اطرافیان و گروه زیادی که آماده زیارت خانه خدا بودند، عازم سرزمین مکه شد.

سلیمان(ع) چون به آن سرزمین رسید در آن اقامت گزید و عبادت و نذر خود را به پایان رسانید، سپس آماده حرکت شد و سرزمین حرم را

داستانها و عبرت های قرآنی

173

به قصد یمن ترک کرد و وارد صنعا شد، در آنجا با سختی و مشقت به جستجوی آب پرداخت و در این راه چشمه ها، چاهها و زمینهای زیادی را کاوش کرد ولی به مقصود، خود دست نیافت و سرانجام برای نیل به مقصود متوجه پرندهگان شد. سلیمان که از یافتن آب مایوس شده بود از هدهد خواست تا او را به محل آب راهنمایی کند، اما متوجه غیبت هدهد شد. سلیمان از این امر سخت ناراحت شد و سوگند یاد کرد که او را به سختی شکنجه دهد و یا ذبحش نماید، مگر اینکه دلیل روشنی برای غیبت خود بیاورد و خود را تبرئه

داستانها و عبرت های قرآنی

174

سازد و عذر خویش را موجه گرداند تا از کیفر رها شود.

اما هدهد غیبت کوتاهی کرده بود و پس از لحظاتی بازگشت و برای تواضع نسبت به سلیمان سر و دم خود را پایین آورد. سپس در حالی که از غضب سلیمان بیم داشت نزد او شتافت و برای جلب رضایت او گفت: من بر موضوعی واقف شده ام که تو از آن اطلاعی نداری و علم و قدرت تو نتوانسته است بر آن احاطه پیدا کند. من رازی را کشف کرده ام که موضوع آن بر تو پوشیده مانده است. این خبر، تا حدودی از ناراحتی سلیمان کاست و شوق و علاقه ای در او به وجود آورد. سپس

داستانها و عبرت های قرآنی

175

سلیمان از هدهد خواست که هرچه زودتر داستان خود را به طور مشروح بیان کند و دلیل و عذر خود را روشن سازد.

هدهد گفت: من در مملکت سبا زنی را دیدم که حکومت آن دیار را در اختیار خود دارد. وی از هر نعمتی برخوردار و دارای دستگاهی عریض و تختی عظیم است، ولی شیطان در آنها نفوذ کرده و بر آن قوم مسلط گشته و چشم و گوششان را بسته و آنان را از راه راست منحرف ساخته است. من ملکه و قوم او را دیدم که بر خورشید سجده می کنند. و از مشاهده این منظره سخت ناراحت شدم و کار آنها مرا به وحشت انداخت. زیرا این قوم با این قدرت و

داستانها و عبرت های قرآنی

176

شوکت، سزاوار و شایسته است خدایی را پرستند
که از راز دلها و افکار آگاه است و او یگانه معبود و
صاحب عرش عظیم است.

نامه سلیمان علیه السلام به بلقیس
سلیمان از این خبر دچار حیرت و تعجب شد و
تصمیم به پی گیری خبر هدهد گرفت، لذا گفت:
من در باره این خبر تحقیق و صحت آن را بررسی
می کنم اگر حقیقت همان است که بیان کردی، این
نامه را نزد سران قوم سبا ببر و به آنان برسان،
سپس در کناری بایست و نظر آنان را جویا شو.
هدهد نامه را برداشت به سوی بلقیس رفت و او را
در کاخ سلطنتی در شهر مارب یافت و نامه را پیش

داستانها و عبرت های قرآنی

177

روی او انداخت. بلقیس نامه را برداشت و چنین خواند: "این نامه از سلیمان و بنام خداوند بخشنده مهربان است، از روی تکبر، از دعوت من سرپیچی نکنید و همگی در حالی که تسلیم هستید نزد من بشتابید".

ملکه سبا، وزرا و فرماندهان و بزرگان دولت خود را به مشورت فرا خواند، تا بدینوسیله اعتماد آنان را جلب و از تدبیر و پشتیبانی ایشان استفاده کند و به این ترتیب تاج و تخت خود را حفظ نماید. چون ملکه موضوع را شرح داد، مشاورین بلقیس گفتند: ما فرزندان جنگ و نبردیم، اهل فکر و تدبیر نیستیم، ما امور خود را به فکر و تدبیر تو

داستانها و عبرت های قرآنی

178

واگذار کرده ایم و شئون سیاست و اداره مملکت را
به تو سپرده ایم، شما امر بفرمایید، ما همچون
انگشتان دست در اختیار توایم و آن را اجرا می
کنیم.

ملکه از پاسخ مشاورین خود دریافت که بیشتر
مایل به جنگ و دفاع هستند، لذا نظر آنها را
نپسندید و به آنان اعلام کرد که صلح بهتر از جنگ
است، سزاوار عاقلان صاحبنظر اموری است که
برای آنان نافع و نیکو باشد و خردمند باید حتی
الامکان در حفظ صلح بکوشد و سپس در استدلال
آن چنین گفت: هر گاه زمامداران بر دهکده ای
غلبه کردند و به زور وارد آن شدند، آن را ویران

داستانها و عبرت های قرآنی

179

می سازند، آثار تمدن را نابود و عزیزان آن سرزمین را ذلیل می نمایند، بر مردم ظلم و ستم روا می دارند و در بیدادگری افراط می نمایند، این روش همیشگی زمامداران در هر عصر و زمانی است، از این رو من هدیه ای از جواهر درخشان و تحفه های نفیس و گرانبها برای سلیمان می فرستم تا منظور او را درک کنم و روش او را بسنجم و به این وسیله موقعیت خود را حفظ نمایم.

هدایای بلقیس به سلیمان علیه السلام

بلقیس هدایایی به همراه اندیشمندان و بزرگان قوم خود روانه دیدار سلیمان کرد، چون نمایندگان ملکه حرکت کردند، هدهد پیش سلیمان شتافت و

داستانها و عبرت های قرآنی

180

خبر را به او رساند. سلیمان خود را برای دیدار با آنها آماده ساخت تا زمینه نفوذ در آنها را فراهم سازد و به همین منظور جنیان را دستور داد آنچنان قصری عظیم و تختی با شکوه ترتیب دهند که قلبها را بلرزاند، چشمها را خیره سازد و دلها را به طپش اندازد.

آنگاه که نمایندگان قوم به بارگاه سلیمان رسیدند، مبهوت و متحیر شدند. سلیمان آنان را با روی باز استقبال کرد و مقدم آنان را گرمی داشت و از حضورشان خرسند شد و سپس از مقصود ایشان پرسید و گفت: چه خبری دارید و در مورد پیشنهاد من چه تصمیمی گرفته اید؟

داستانها و عبرت های قرآنی

181

نمایندگان بلقیس هدایا و اشیاء نفیس خود را نزد سلیمان آوردند و انتظار داشتند که مورد پسند و پذیرش پیغمبر خدا واقع شود. سلیمان از قبول آنها خودداری کرد و به دیده بی نیازی به آنها نگریست و به نماینده بلقیس گفت: هدایا را باز گردان، زیرا خدا به من رزق فراوان و زندگی سعادت‌مندی عنایت کرده و اسباب رسالت و سلطنت را به نحوی برای من فراهم کرده است، که به هیچکس ارزانی نداشته است.

چگونه ممکن است شخصی مثل من با مال دنیا فریفته شود و زر و زیور دنیا او را از دعوت حق باز دارد. شما مردمی هستید که غیر از زندگی ظاهری

داستانها و عبرت های قرآنی

182

دنیا چیز دیگری نمی بینید، اکنون به همراه هدایا نزد ملکه خود باز گردید و بدانید که به زودی من با لشکری بزرگ به سوی شما خواهم آمد که شما توان مقاومت در برابر آن را نداشته باشید و آنگاه قوم سبا را در ذلت و خواری از شهر و دیار خود بیرون می رانم.

نمایندگان بلقیس، آنچه دیده و شنیده بودند به اطلاع بلقیس رساندند. سپس ملکه گفت: ما ناگزیریم گوش به فرمان او دهیم و از وی اطاعت نماییم و برای پاسخ و قبول دعوت او نزد او بشتاییم.

تخت بلقیس نزد سلیمان آمد

داستانها و عبرت های قرآنی

183

سلیمان که شنید بلقیس و درباریان او به زودی
پیش وی می آیند، به اطرافیان خود که از بزرگان
جن و انس و همگی در اختیار او بودند گفت:
کدامیک می توانید قبل از این که بلقیس و
اطرافیانش پیش من بیایند و تسلیم من گردند
تخت او را نزد من آورید؟ یکی از جنیان زیرک
گفت: من می توانم قبل از این که از جای خود
برخیزی، آن تخت را نزد تو حاضر کنم. من چنین
قدرتی دارم و نسبت به اشیاء قیمتی آن نیز شرط
امانت را بجا می آورم. جنی دیگر گفت: من می
توانم قبل از این که پلک برهم زنی، تخت بلقیس
را نزد تو حاضر کنم.

داستانها و عبرت های قرآنی

184

سلیمان خواست تخت بلقیس نزد وی آید و چون
آن را نزد خود دید، گفت: این پیروزی از لطف و
کرم پروردگار نسبت به من است. این نعمتی از
نعمتهای اوست که به من عطا شده است تا مرا
آزمایش کند که آیا سپاس آن را بجا می آورم و یا
کفران نعمت می کنم؟

هر کس ارزش نعمتهای خداوند را بداند و او را
سپاسگزار باشد در اصل به سود خویش عمل نموده
است، و کسانی که نعمت پروردگار خویش را
کفران نمایند، از جمله افرادی هستند که در دنیا و
آخرت زیان کرده اند و خدا از جهانیان و شکر
آنان بی نیاز است.

داستانها و عبرت های قرآنی

185

سلیمان به سربازان خود گفت: وضعیت تخت بلقیس را تغییر دهید و منظره آن را دگرگون سازید، تا ببینم آن را می شناسد یا دچار اشتباه می شود. چون بلقیس به بارگاه سلیمان آمد از او پرسیدند: آیا تخت تو این چنین است؟ بلقیس بعید می دانست که تخت او باشد، زیرا آن را در سرزمین سبا جای گذاشته بود ولی چون نشانها و محاسن تخت خود را در آن دید، دچار حیرت و وحشت شد و گفت: گویا همان تخت من باشد و سپس افکار وی پریشان و دلش لرزان شد. سلیمان دستور داده بود کاخی بلورین برای وی بنا کنند، سپس ملکه سبا را به آن کاخ دعوت کرد.

داستانها و عبرت های قرآنی

186

آنگاه که بلقیس وارد کاخ شد، گمان کرد دریایی
مواج در نزدیک تخت سلیمان است، لذا دامن
لباسش را بالا گرفت تا وارد آب شود، سلیمان
گفت: این تخت از شیشه ساخته شده است.
پرده های غفلت از جلوی چشم بلقیس برداشته شد
و گفت: بار خدایا، من روزگاری از عبادت تو
سرپیچی کردم و در گمراهی بودم، به خود ظلم
کردم و از نور و رحمت تو محروم ماندم و اکنون
فارغ از هر شرک و ریا، به تو ایمان آوردم، دل به
تو می سپارم و گردن به طاعتت می نهم، همانا که
تو ارحم الراحمین هستی.
وفات سلیمان

داستانها و عبرت های قرآنی

187

سلطنت و حکومت سلیمان به مدت چهل سال در کمال قدرت و عظمت تداوم داشت تا در غروب یکی از روزها که سلیمان در قصر زیبا و با شکوه خود که از آبگینه صاف و شفاف بنا شده بود، در یکی از اطاقهای فوقانی به تماشای اطراف و اکناف شهر مشغول بود و از تجلی عظمت و قدرت خداوند درس حکمت و پند و عبرت می آموخت. در همان حال که سلیمان بر عصای خود تکیه زده بود ناگهان صدای ورود شخصی را احساس کرد و سلسله افکار او گسیخته شد، با نزدیک شدن صدا، به یکباره چهره جوانی ناشناس با هیمنه و هیبتی بی نظیر پدیدار گشت، سلیمان که از ورود بدون اجازه وی

داستانها و عبرت های قرآنی

188

بیمناک شده بود پرسید، تو کیستی و چه حاجتی داری و چرا بدون اجازه وارد قصر شده ای؟ جوان پاسخ داد: من پیک مرگم و برای گرفتن جان تو آمده ام و برای این کار کلبه فقرا و کاخ پادشاهان برای من فرقی ندارد و به علاوه برای ورود، به کسب اجازه نیازی ندارم. اینک تو باید فوراً سلطنت و حکومت را به دیگران، و جان خود را به من و تن خود را به خاک بسپاری و به فرمان خداوند جاوید ولایزال تن در دهی. با شنیدن این سخنان، لرزه بر اندام سلیمان افتاد و از جوان فرصتی خواست تا در امور خود و سپاهیاناش ترتیبی بدهد، اما درخواست او رد شد و

داستانها و عبرت های قرآنی

189

پیک مرگ در همان حال که ایستاده بود جان وی را گرفت و سلیمان از سلطنتی با چنان شکوه و جلال که مدت چهل سال زحمت آن را کشیده بود دیده فرو بست.

پس از وفات سلیمان، بدن او تا مدتی همچنان بر عصا تکیه داشت و پا بر جا ایستاده بود و کسی بدون اجازه قدرت ورود به کاخ را نداشت. اما پس از مدتی، موریانه ها عصای وی را خوردند و چون تعادل سلیمان بهم خورد، جسدش به زمین افتاد و

داستانها و عبرت های قرآنی

190

اطرافیان‌ش دریافتند که مدتی از مرگ وی می‌گذرد.^۱

^۱ <http://www.logar.se/index.php/fa/176-news->

داستانها و عبرت های قرآنی

191

داستان اصحاب اخدود

ذونواس آخرین پادشاهی است که
از طایفه (حمیر) به سلطنت رسید و
. رهبری امور مردم را به دست گرفت

او دین یهود را پذیرفت و آن را
دین رسمی ، اعلام کرد در حالیکه
یهودیت با آمدن حضرت عیسی (ع) از
بین رفت و خط بر آن کشیده شد.

داستانها و عبرت های قرآنی

192

زونواس مبارزه شدیدی با دین
مسیحیت ، آغاز کرد و برای از بین
بردن آن ، به کوشش و فعالیت
وسیعی دست زد، یهودیان را محترم
میشمرد و مسیحیان را بی رحمانه
گرددن می زد و نابود می ساخت.

داستانها و عبرت های قرآنی

193

او تصمیم قطعی گرفته بود که دین
یهود را در سراسر کره زمین، دین
رسمی بشر قرار دهد و سایر ادیان را
نابود گرداند، و برای انجام این
مقصد، از هیچ گونه اقدامی خودداری
نمی کرد، به هر شهر و کشوری که
دینی غیر از دین یهود وجود داشت ،
لشکر کشی می کرد و اهالی آن را

داستانها و عبرت های قرآنی

194

مجبور به ترک دین خود و پیروی از
دین یهود می نمود.

روزی به او خبر دادند که اهالی
نجران ، آیین مسیح را پذیرفته اند و
جز چند نفر انگشت شمار، همه از
یهودیت روی گردانده اند.

این خبر، چنان ذونواس را ناراحت
و غضبناک کرد که خواب و آسایش

داستانها و عبرت های قرآنی

195

بر او حرام شد و در همان لحظه آماده
جنگ با نجرانیان گردید.

سپاه خود را تجهیز نمود و با ارتش
بی شماری ، به سوی نجران حرکت
کرد. از شنیدن خبر مسیحی شدن
نجران ، عصبانی شد و برای آن مردم
. بینوا تصمیم های خطرناکی گرفت

داستانها و عبرت های قرآنی

196

کم کم سپاهش ، به نجران نزدیک
شد و بیرون آن ساکن شدند. ذونواس
مأموری به نجران فرستاد و مردان و
اشراف آن را احضار کرد. وقتی
بزرگان به دیدن او آمدند، به آنان
: چنین گفت

به من خبر رسیده که اهالی نجران
با گمراه کردن یک مرد مسیحی به نام

داستانها و عبرت های قرآنی

197

(دوس) از آیین یهودیت دست
کشیده اند و به دنبال کیش (دین)
مسیحیت رفته اند. اینک من با این
سپاه مجهز آمده ام تا یک با دیگر
دین یهود را در این منطقه برقرار
سازم و اساس مسیحیت را از میان
براندازم . غرض از احضار شما آن
است که ، شما بزرگان و خردمندان
نجران بروید دور هم بنشینید، تبادل

داستانها و عبرت های قرآنی

198

نظر کنید و یکی از این دو راهی که
من به شما می گویم برای خود انتخاب
نمایید:

من در درجه اول به شما پیشنهاد
می کنم که به دین سابق خود یعنی
آیین یهودیت برگردید و از این
انحراف توبه کنید.

داستانها و عبرت های قرآنی

199

اگر حاضر به پذیرفتن این پیشنهاد
نیستید، بدانید که شما را به سخت
ترین وجه ، مجازات می کنم و یکی از
. شما را باقی نمی گزارم

بزرگان نجران ، با روحیه ای قوی و
بیانی محکم که از یک ایمان راسخ
حکایت می کرد در جواب آن مرد
:سرکش چنین گفتند

داستانها و عبرت های قرآنی

200

ما را احتیاجی به مشورت و تبادل
افکار نیست . ما دین حق را یافته ایم و
پیروی آن را قبول کرده ایم . در راه
دین از هیچ نوع عذابی باک نداریم و
جانبازی در راه حق و حقیقت را
. بهترین افتخار می شماریم

داستانها و عبرت های قرآنی

201

زونواس که انتظار چنین پاسخی
نداشت ؛ دستور داد گودال هایی
(اخدود) در زمین کنند. در آن
گودالها آتش عظیمی افروختند. آنگاه
خود و سپاهیان‌ش در کنار گودال ها به
تماشا ایستادند. سپس دستور داد
مؤمنین را حاضر کنند. مامورین او در
نجران جستجو می کردند و هر کس

داستانها و عبرت های قرآنی

202

به آیین مسیح ایمان آورده بود، می
آوردند و در میان آتش می افکندند.

جمعی را در آتش سوزانید، گروهی
را با شمشیر به قتل رسانید، عده ای را
گوش و دست و پا برید و نجران را از
مسیحیان خالی کرد.

داستانها و عبرت های قرآنی

203

در این حادثه بیست هزار نفر را
ذونواس از بین برد و بار دیگر دین
. یهودیت را در نجران برقرار ساخت

یکی از مسیحیان نجران وقتی
جریان ذونواس و قتل عام مسیحی ها
را دید همان ساعت بر اسب راهواری
. نشست و راه روم را در پیش گرفت

داستانها و عبرت های قرآنی

204

شب و روز راه پیمود. از دشتها و
بیابانها گذشت. کوه ها و تپه ها را از
زیر پا گذرانید، تا خود را به دربار
قیصر، امپراطور روم رسانید و حادثه
دلخراش نجران را مو به مو برای
قیصر نقل کرد و برای سرکوبی از او
استمداد نمود.

داستانها و عبرت های قرآنی

205

نجاشی با سپاهش برای جنگ با
یمن آماده شد، وقتی به حوالی یمن
رسید ذونواس با لشگر خود آنها را
استقبال کرد و جنگ های خونینی
میان سپاه یمن و حبشه رخ داد

چون قیصر نصرانی بود، از شنیدن
حادثه نجران افسرده شد و به آن مرد
گفت : کشور شما با ما خیلی فاصله

داستانها و عبرت های قرآنی

206

دارد و لشگر کشی خالی از اشکال
نیست ولی من نامه ای به نجاشی
پادشاه حبشه می نویسم و سرکوبی
ذونواس را به عهده او می گذارم . زیرا
نجاشی هم تابع دین مسیح است و هم
با یمن و مرکز فرمانروایی ذونواس
مجاور است و برای او جنگیدن با
. ذونواس آسان است .

داستانها و عبرت های قرآنی

207

به این ترتیب قیصر نامه ای به
نجاشی نوشت و سرکوبی ذونواس و
همچنین یاری کردن دین مسیح را از
او خواستار شد.

آن مرد نامه قیصر را گرفت و به
سوی حبشه سفر کرد. چون به دربار
نجاشی رسید، نامه را تقدیم کرد و
ضمناً از بی رحمی و وحشیگری

داستانها و عبرت های قرآنی

208

ذونواس و سپاهش مختصری تعریف
کرد.

نجاشی با سپاهش برای جنگ با
یمن آماده شد، وقتی به حوالی یمن
رسید ذونواس با لشگر خود آنها را
استقبال کرد و جنگ های خونینی
میان سپاه یمن و حبشه رخ داد ولی
جنگ به نفع نجاشی خاتمه یافت و

داستانها و عبرت های قرآنی

209

ذونواس و جمعی از یهودیان را از دم
شمشیر گذرانید و یمن را جزء حبشه
ساخت

ا کشته شدن ذونواس بازار یهودیت
کساد شد و بار دیگر آیین مسیح رواج
یافت و دین رسمی اعلام گردید.

داستانها و عبرت های قرآنی

210

داستان شداد

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و
آله نشسته بودند که عزرائیل به
زیارت آن حضرت آمد. پیامبر اکرم
صلی الله علیه و آله از او پرسید: ((ای
عزرائیل! در این مدتی که خداوند
متعال ترا مأمور کرده که جان مردم
را بگیری، تا بحال اتفاق افتاده است

داستانها و عبرت های قرآنی

211

که بر یکی از اینها ترحم بکنی و دلت
به حال او بسوزد؟))

گفت : ((بلی یا رسول الله ! در این
مدّتی که من بر قبض روح بندگان
ماءمور شده ام در دو مورد دلم سوخته
است : یکی ، روزی بود که در دریا از
تلاطم امواج دریا، کشتی شکست و
اهل آن غرق شدند، در آن میان زنی

داستانها و عبرت های قرآنی

212

حامله ، بر روی تخته ناره ای ماند که
در روی امواج دریا حیران و سرگردان
شد، و با حرکت آب و موج دریا بالا و
پائین می شد؛ در چنین موقعیتی بود
که فرزند او بدنیا آمد، وقتی که
خواست او را شیر بدهد، قادر متعال ،
فرمان داد: ((جان مادر را بگیر و آن
کودک را در میان امواج سهمگین
دریا، رها کن.)) من در چنین موقعی

داستانها و عبرت های قرآنی

213

بود که بر آن کودک بی نوا، رحم
کردم .

بار دوم ، زمانی بود که شدّاد عاد،
سالها تلاش کرد و در این کره خاکی ،
بهشت روی زمین را بنا نهاد. او در
طول سالهای متمادی ، هر چه می
توانست از مروارید و سنگریزه های
جواهر و مرجان و زمرد و طلا و نقره و

داستانها و عبرت های قرآنی

214

زبرجد و دُرّ و یاقوتِ مرصّع ، جمع
آوری کرده و تمام امکانات خویش را،
در زیبائی آن صرف کرد، تا آنجا که
به ((بهشت شدّاد)) یا ((باغ ارم))
معروف شد.

چنانکه خداوند در قرآن می
فرماید: (الَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ -
إِرمَ ذَاتِ الْعِمَادِ - الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا

داستانها و عبرت های قرآنی

215

فِي الْبَلَادِ).¹ هنگامیکه بنای آن شهر
زیبا، به اتمام رسید؛ شَدَّاد با وزیران و
امیران بسوی آن حرکت کردند،
همینکه به مقابل در رسید؛ پای راست
از رکاب بیرون آورد و پای چپ ، در
رکاب اسب بود که فرمان الهی رسید:
((جان آن ملعون را بگیر!))

¹. فجر / 6 - 8

داستانها و عبرت های قرآنی

216

چون او را قبض روح کردم ، دلم بر
وی بسوخت که بیچاره عمری به امید
آسایش و راحتی ، در آن بنای عظیم و
کاخ باشکوه تلاش کرد ولی چشمش
به آن نیفتاد

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
عزرائیل علیه السلام در این گفتگو
بودند که جبرئیل نازل شده و اظهار

داستانها و عبرت های قرآنی

217

داشت : ((یا محمدصلّی الله علیه و آله
خدایت سلام می رساند و می فرماید
که به عزّت و جلال من سوگند که
شدّاد بن عاد، همان کودک بود که در
آن دریای بیکران ، در روی آب ، او را
پروردم و از خطرات دریای موّاج ، او
را حفظ کردم و بدون مادر تربیت
کردم و به پادشاهی رساندم ولی او
احسان مرا، کفران نمود و پرچم

داستانها و عبرت های قرآنی

218

خودبینی و غرور برافراشت و بالاخره ،
من هم عزّت ظاهری او را، مبدّل به
ذلت ابدی کردم ، تا عاقلان بدانند که
ما کافران را مهلت می دهیم اما به حال
خود، رها نمی کنیم : (وَلَا يَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ كَفَرُوا، أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ
لِّأَنفُسِهِمْ، أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا، وَ
لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ).^۱ (آنها که کافر

^۱. آل عمران / 178

داستانها و عبرت های قرآنی

219

شدند و راه طغیان پیش گرفتند، تصور
نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم به
سودشان است . ما به آنان مهلت می
دهیم ، فقط برای اینکه بر گناهان خود
بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده
ای آماده شده است.^۱

1

داستانها و عبرت های قرآنی

220

داستان منافقین

چهره منافقین در تاریخ اسلام

داستانها و عبرت های قرآنی

221

1- تا زمانی که پیامبر اعظم ص در

مکه بودند فقط یک دشمن

داشتند: مشرکین بت پرست.

داستانها و عبرت های قرآنی

222

ولی از زمانی که پیامبر اعظم ص به

مدینه هجرت کرده و حکومت اسلامی

را در مدینه تشکیل دادند، گروهی از

به ظاهر مسلمانها با حضرتش دشمنی

می کردند که قرآن آنها را بنام منافق

داستانها و عبرت های قرآنی

223

به پیامبر معرفی کرد. منافقین

مشرکینی بودند که ظاهر مسلمان

داشتند.

داستانها و عبرت های قرآنی

224

تمام تلاش منافقین جلوگیری از

گسترش اسلام بود لذا هرگاه فرصتی

پیدا می کردند از طرق مختلف به

اسلام ضربه می زدند. سردسته اینها

عبدالله بن ابی بود. ولی سران اصلی

داستانها و عبرت های قرآنی

225

آن، کسانی بودند که در ظاهر با

پیامبر و در کنار حضرتش بودند ولی

در باطن دشمن حضرت بودند. منافقین

این برنامه دشمنی با اسلام را تا

رحلت پیامبر ص ادامه دادند. ولی بعد

داستانها و عبرت های قرآنی

226

از رحلت حضرتش، اینها ناگاه دست

از نفاق برداشتند و با سه خلیفه اول

کمال همکاری را داشتند.

داستانها و عبرت های قرآنی

227

بعد از پذیرش خلافت توسط

امیر مومنان، منافقین دوباره

ظاهر شدند که از جمله سران اصلی

نفاق

داستانها و عبرت های قرآنی

228

در این زمان، معاویه، طلحه، زبیر

واشعث بن قیس و خوارج و دیگران

بودند.

داستانها و عبرت های قرآنی

229

بعد از شهادت علی ع، اینها با امام

حسن ع، دشمنی کردند تا اینکه

معاویه خلیفه شد. باز منافقین کنار

رفتند و معاویه بیست سال خلافت

داستانها و عبرت های قرآنی

230

کرد بدون اینکه اثری از منافقین

باشد.

با پیروزی انقلاب اسلامی ملت بزرگ

ایران به رهبری امام خمینی

داستانها و عبرت های قرآنی

231

رض، دوباره منافقین ظاهر شدند که

در راس منافقین، سازمان مجاهدین

خلق به رهبری مسعود رجوی

جنایتکار است.

داستانها و عبرت های قرآنی

232

2- نافقا اسم در لانه مخفی موش

صحرايي است. خانه موش دوتا در

دارد. در ظاهر براي مواقع عادي و در

مخفي براي مواقع خطر.

داستانها و عبرت های قرآنی

233

منافق کسی است که باطنش مانند

درمخفی لانه اش است که کسی جز

خود از آن خبر ندارد.

داستانها و عبرت های قرآنی

234

3- منافق خطرش از کفار بیشتر است

لذا سوره جداگانه ای بنا منافقون

داریم و در سوره بقره از آیات هشتم

به بحث درباره منافقین می پردازند

وچهره آنها را بر ملا می کند.(مومن

داستانها و عبرت های قرآنی

235

نیستند - با خدا و مومنین خدعه می

کنند ولی در اصل با خودشان خدعه

دارند. - خود را از نظر فهم برتر می

دانند - در جلسات مومنین می گویند

ما مومنین ولی در جلسات سری می

داستانها و عبرت های قرآنی

236

گویند ما مومنین را مسخره می

کنیم-اینها مانند کسی هستند که

دریابان چراغی دارند ولی ناگاه

خاموش میشود و در تاریکی فرو می

روند-اینها مریضند و مریضیشان

داستانها و عبرت های قرآنی

237

روز بروز بیشتر میشود-اینها امر به

منکر ونهی از معروف می کنند-اینها

هرگز سود نمی برند وهدایت

نمیشوند و...)(4-انواع توطئه های

منافقین علیه اسلام:(طرح ترور

داستانها و عبرت های قرآنی

238

پیامبر ص در بازگشت اربابوک -

اعتراض به ولایت علی ع - ساخت

مسجد ضرار - توطئه اخراج پیامبر از

مدینه - خداهیچگاه منافقین را نمی

آمرزد سواء علیهم استغفرت لهم ام

داستانها و عبرت های قرآنی

239

لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم ان الله

لا يهدي القوم الفاسقين و...)

داستانها و عبرت های قرآنی

240

حضرت عیسی (ع)

حضرت عیسی ع از پیامبرانی
است که نامش در قرآن کریم
بسیار برده شده و در بیشتر آیاتی

داستانها و عبرت های قرآنی

241

که ذکری از او شده نامش با
فضیلت و عظمت توأم گشته و
بعنوان «عبدالله» و کلمه خدا و
روح خدا و تأییدشده به روح
القدس و سایر افتخارات مفتخر
گشته است.

داستانها و عبرت های قرآنی

242

مادرش مریم دختر عمران
یکی از زنان برتر عالم است که
سوره‌ای در قرآن کریم بنام او
وجود دارد و خداوند سبحان از او
مدح نموده است.

حضرت عیسی ع در بیت اللحم
متولد شد و در سی سالگی نبوت

داستانها و عبرت های قرآنی

243

خود را ظاهر کرد با اینکه او برای
تأیید تورات مبعوث شده بود ولی
یهود با او مخالفت می کردند تا
اینکه توطئه دستگیری او را طرح
نمودند ولی خداوند سبحان عیسی
ع را به آسمان بالا برد و در عوض
یکنفر دیگری که شبیه عیسی ع

داستانها و عبرت های قرآنی

244

بود دستگیر کرده و به صلیب
آویختند.

حضرت عیسی در زمان ظهور
امام عصر به زمین فرود آمده و از
یاران امام عصر خواهد شد.

به سخنان او با حواریون توجه
فرمائید:

داستانها و عبرت های قرآنی

245

«وقتی مریم با عیسی در بغل
نزد مردم آمد. مردم گفتند ای
خواهر هارون! نه پدر تو مرد بدی
بود و نه مادرت بدکاره! پس مریم
به کودکش اشاره کرد! مردم
گفتند: چگونه با کودکی که در
گهواره است سخن بگوئیم؟ ناگاه
عیسی گفت: من بنده خدا

داستانها و عبرت های قرآنی

246

هستم. خداوند سبحان به من کتاب
داده و مرا پیامبر قرار داده است و
مرا هر کجا باشم با برکت کرده و
سفارش به نماز و زکات تا زنده
هستم کرده است. و سفارش به
نیکی به مادرم کرده و مرا ستمکار
بدبخت قرار نداده است. و سلام بر
من روزی که به دنیا آمدم و روزی

داستانها و عبرت های قرآنی

247

که می‌میرم و روزی که محشور
می‌شوم.»⁽¹⁾

وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ
مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا
صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ
اِخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ
مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ

داستانها و عبرت های قرآنی

248

يَقِيناً» 157» بَل رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ
اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً» 158»⁽²⁾

1-مریم 28 تا 33

2. نساء

داستانها و عبرت های قرآنی

249

یهود می گویند ما مسیح را کشتیم
در حالی که او را نکشتند و او را به
صلیب نکشیدند ولی امر بر آنها
مشتبه شده است. و بخاطر شک
در این مسئله اختلاف دارند ولی از
گمان پیروی می نمایند و یقیناً او را

داستانها و عبرت های قرآنی

250

نکشتند! بلکه خداوند سبحان او را
بالا برد و خداوند مقتدر و حکیم
است.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ
نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ
أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ
فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ

داستانها و عبرت های قرآنی

251

الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ
وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ
بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا
بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَعْكَمَ وَالْأَبْرَصَ
بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَإِذْ
كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَآئِيلَ عَنْكَ إِذْ
جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا

داستانها و عبرت های قرآنی

252

مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ
مُبِينٌ ﴿110﴾⁽¹⁾

خدا به عیسی فرمود نعمت من بر
خودت و مادرت را بیاد بیاور که
در گهواره باتایید روح القدس
سخن گفتی و بتو کتاب و حکمت و
توراه و انجیل آموختم. و تو از گل

داستانها و عبرت های قرآنی

253

مجسمه پرنده ساختی و در آن
دمیدی پس با اذن من پرواز کرد
و بیماران را به اذن من شفادادی
و مرده هارا به اذن من زنده کردی
و شریهود را از تو دور کردم وقتی
با بینات سراغ آنها رفتی و لی کفار
یهود گفتند این سحر و جادوست!

داستانها و عبرت های قرآنی

254

إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ
مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ
عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا
اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١١٢﴾ قَالُوا
نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا
وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَنَكُونَ عَلَيْهَا
مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿١١٣﴾ قَالَ عِيسَى
ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا

داستانها و عبرت های قرآنی

255

مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا
لِأَعْوَالِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا
وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» (114) قَالَ اللَّهُ
إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ
مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ
أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ» (115) وَإِذْ قَالَ
اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ
لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ

داستانها و عبرت های قرآنی

256

دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي
أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ
قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي
وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ
عَلَّامُ الْغُيُوبِ «116» مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا
مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي
وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا
دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ

داستانها و عبرت های قرآنی

257

الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
شَهِيدٌ ﴿١١٧﴾ إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ
عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿١١٨﴾⁽²⁾

حواریون به عیسی گفتند آیا
خدایت می‌تواند برایمان از آسمان
غذایانازل کند؟ عیسی فرمود از

داستانها و عبرت های قرآنی

258

خداوند سبحان بترسید اگر
مؤمنید! گفتند می خواهیم بخوریم
و مطمئن شویم که

1. مائده

2. مائده

داستانها و عبرت های قرآنی

259

راست می گوئی و براین معجزه
شاهد باشیم. عیسی فرمود خدایا! از
آسمان برما غذا بفرست تا عید
باشد برای اول و آخر ما و نشانه
توب باشد. و بهار روزی بده که
توبهترین روزی دهنده‌ای.

داستانها و عبرت های قرآنی

260

خداوند سبحان فرمود من بر شما
مأثده می فرستم اما اگر بعد از این
کسی کفر بورزد اورا عذابى
مى کنم که تاکنون کسی را این
چنین عذاب نکرده باشم.

خداوند سبحان به عيسى فرمود
آيا تو به مردم گفتى که تو

داستانها و عبرت های قرآنی

261

ومادرت را به خدائی بگیرند
الله را؟ عیسی گفت تو منزه من
هرگز مطلبی که حق نیست را
نگفته‌ام. اگر گفته بودم تو
می دانستی تو از دلم خبرداری
ولی من از ذات تو خبر ندارم که
تو بر هر غیبی آگاهی.

داستانها و عبرت های قرآنی

262

من آنچه تو گفتی به آنها گفته‌ام
که فقط خدای واحد را که خدای
من و شماست بپرستید. و من بر
امتم شاهدیم تا زمان مردنم. وقتی
مردم تو مراقب آنانی و تو بر هر
چیزی شاهدی. اگر آنها را عذاب
کنی آنها بندگان تواند. و اگر آنها را
بخشی تو مقتدر و حکیمی.

داستانها و عبرت های قرآنی

263

«عیسی از مردم پرسید چه
کسی مرا در راه خدا
یاری می‌کند؟ حواریون گفتند که ما
یاوران خدائیم و به خدا
ایمان داریم»^۱

^۱ آل عمران ۵۱

داستانها و عبرت های قرآنی

264

حضرت موسی(ع)

فرزندان یعقوب که در ابتدا
هفتاد نفر بودند روز بروز بیشتر
شده و تا زمانی که یوسف زنده

داستانها و عبرت های قرآنی

265

بود در عزت می زیستند. ولی بعد
از رحلت یوسف، مقدمات خواری
آنان که به بنی اسرائیل مشهور
بودند بدست فراعنه شروع
گردید. پادشاهان مصر از ترس
قوی شدن بنی اسرائیل به آزار
و قتل و پراکنده کردن آنان
پرداختند مخصوصا فرعون زمان

داستانها و عبرت های قرآنی

266

حضرت موسی که به رامسس دوم
مشهور بود دستور داده بود تا
پسرانشان را بکشند و دخترانشان
را زنده نگه می داشتند و آنان را
به شغل های پست می گماشتند.

تا اینکه موسی فرزند عمران
ویوکابد در مصر متولد شد و با

داستانها و عبرت های قرآنی

267

اسباب الهی به قصر فرعون برده
شد و در آنجا بزرگ گردید. سپس
به پیامبری رسید. او با کمک
برادرش هارون، به مبارزه فرعون
طغیان کار رفت و عاقبت پیروز
گردید. موسی در سن 126 سالگی
و هارون در 133 سالگی از دنیا
رفتند و قبر موسی در کوه «نبا» و

داستانها و عبرت های قرآنی

268

هارون در کوه «هور» در طور سینا
مدفون هستند.

پیروزی موسی(ع) بر فرعونیان

چون ظلم فرعون به نهایت
رسید، خداوند سبحان خواست او را
نابود کند. شبی فرعون در خواب
دید که آتشی از اطراف بیت

داستانها و عبرت های قرآنی

269

المقدس شعله کشید و خانه او
و بقیه افرادش را سوزاند و فقط بنی
اسرائیل سالم ماندند. فرعون
هراسان از خواب بلند شد و تعبیر
کنندگانه خواب را احضار نمود. و از
آنها تعبیر خواب خود را
خواست. آنها گفتند پسری از

داستانها و عبرت های قرآنی

270

بنی اسرائیل متولد می‌شود که
نابودی تو به دست اوست. او
سلطنت تورا از بین می‌برد. فرعون
امر کرد که فرزندان تمام زنان
حامله را اگر پسر زائیدند
بکشند. چند سال این دستور را
عملی نمودند.

داستانها و عبرت های قرآنی

271

از طرفی یک نوع بیماری در بنی
اسرائیل افتاد که اکثر بزرگان آن
از بین رفتند. و نزدیک شد که از
مردان کسی باقی نماند. عده‌ای از
فرعونیان نزد فرعون آمدند
و گفتند این بیماری که در بنی
اسرائیل واقع شده که بزرگان‌شان

داستانها و عبرت های قرآنی

272

را می‌کشد و از طرفی بدستور تو
نوزادان پسر

(42)

کشته می‌شوند، دیگر کسی باقی
نمی‌ماند که به ما خدمت

داستانها و عبرت های قرآنی

273

کند. فرعون دستور داد تا یکسال
پسران را بکشند و یکسال
نکشند. هارون برادر موسی (ع) در
سالی متولد شد که کودکان را
نمی‌کشتند. و موسی (ع) هم در
سالی متولد شد که

داستانها و عبرت های قرآنی

274

می‌کشتند. هارون یکسال و سه ماه
از موسی (ع) بزرگتر بود.

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ
فَإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا
تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ
وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» (7) ⁽¹⁾ به

مادر حضرت موسی (ع) وحی

داستانها و عبرت های قرآنی

275

کردیم که اورا شیر بده وهرگاه
بر او ترسیدی،اورا در دریا
بیانداز.ونتربس که ما اورا بتو بر
می گردانیم.واورا پیامبر می نمائیم.

مادر حضرت موسی(ع)نزد
حبیب نجار که از مؤمنین بود
رفت وصندوقی درست کرد .او

داستانها و عبرت های قرآنی

276

کودکش را در صندوق نهاده و به
رود نیل انداخت.

وقتی مادر حضرت

موسی(ع)، موسی را به نیل

انداخت، آب، صندوق را به در

قصر فرعون برد. فرعون با زن

خود کنار آب نشسته بود که

داستانها و عبرت های قرآنی

277

صندوق را روی آب
دیدند. مأمورین صندوق را برای
فرعون بردند. دید که یک کودک
خوش منظر است و بروایتی در
چشمان حضرت موسی (ع) یک
حالتی بود که هر که او را می دید به
او علاقه مند می شد. فرعون و زنش
چون او را دیدند در دلشان به او

داستانها و عبرت های قرآنی

278

علاقه‌مند شدند. مادر حضرت
موسی(ع) خواهرش کلثوم را برای
اطلاع از وضع کودکش
فرستاد. وقتی برگشت خبر
سلامتی او را آورد. بدستور فرعون
او را موسی نام نهادند. مو یعنی آب
وسی بمعنای چوب است چون او را
از آب و چوب یافتند. سپس بدنبال

داستانها و عبرت های قرآنی

279

دایه‌ای گشتند که او را شیر
بدهد. هر زنی آوردند، حضرت
موسی (ع) سینه او را نمی‌گرفت. تا
اینکه کلثوم به آنها گفت من زنی
را سراغ دارم. گفتند برو و او را
بیاور. او رفت و مادر حضرت
موسی (ع) را آورد. در این موقع
حضرت موسی (ع) گریه می‌کرد

داستانها و عبرت های قرآنی

280

ولی وقتی مادرش سینه به دهانش
گذاشت، فوری سینه او را بگرفت.
فرعون گفت تو کیستی که این
کودک سینه تو را گرفت؟ گفت من
زنی خوشبو و شیرین شیر و پاک
هستم. لذا هیچ طفلی نیست که به
سینه من میل نکند. فرعون دستور
داد مزدی برای او قرار دادند و هر

داستانها و عبرت های قرآنی

281

هفته یکروز او را نزد فرعون

بیاورد. مادر حضرت

موسی(ع) خوشحال شد

1. قصص

(43)

داستانها و عبرت های قرآنی

282

و کودکش را به خانه برد.

موسی(ع) به گوش فرعون سیلی
زد!

روزی حضرت موسی(ع) نزد
فرعون بود و باریش او بازی

داستانها و عبرت های قرآنی

283

می کرد. ناگاه سیلی به گوش
فرعون زد. فرعون ناراحت شد
و گفت او را می کشم. معلوم است
این کودک همان است که سلطنت
من بدست او فانی می شود. زنش
گفت که آن کودک از بنی
اسرائیل است و این کودک از روی
نادانی این کار را کرد. او را امتحان

داستانها و عبرت های قرآنی

284

کن. فرعون دستور داد یکظرف
آتش و یک ظرف طلا آوردند و
جلوی حضرت

حضرت موسی(ع) نهادند. که اگر
دست به طلا بزند معلوم می شود
شعور دارد و اگر دست به آتش
بزند معلوم است نادان است. آنگاه
حضرت موسی(ع) را رها

داستانها و عبرت های قرآنی

285

کردند. حضرت موسی(ع) خواست
بطرف طلا برود که جبرئیل به
حضرت موسی(ع) زد و او دستش
را بطرف آتش دراز کرد و از ذغال
به دهانش گذاشت. دست و زبانش
سوخت و شروع به گریه کرد. زن
فرعون گفت دیدی که سیلی بر
صورت تو از روی نادانی بوده

داستانها و عبرت های قرآنی

286

است. فرعون او را عفو کرد
و تابزرگ شدنش از او مراقبت
نمود.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ
حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي
الْمُحْسِنِينَ ﴿١٤﴾^(۱)

داستانها و عبرت های قرآنی

287

وقتی حضرت موسی ع بزرگ شد
خداوند به او علم و حکمت داد
زیرا موسی ع بنده خوب خداوند
بود.

فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ
الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ
الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ

داستانها و عبرت های قرآنی

288

رَبُّ الْعَالَمِينَ» 30 «وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ
فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى
مُذْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَامُوسَى أَقْبِلْ وَلَا
تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ» 31 «
اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ
بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ
جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ
بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ

داستانها و عبرت های قرآنی

289

وَمَلَّيْهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا
فَاسِقِينَ ﴿32﴾⁽²⁾

حضرت موسی در یکی از شبها
برای آوردن آتش به طرف کوه
طور که آتشی از دور در آن شعله
ور بود حرکت کرد. وقتی به محل
مقدسی آنجا رسید خداوند با او

داستانها و عبرت های قرآنی

290

سخن گفت و فرمود من پروردگار
عالمیانم. ای موسی! عصایت را
بیانداز! وقتی موسی عصایش را
انداخت تبدیل به اژدها شد. موسی
ابتدا ترسید ولی خداوند سبحان به
او خطاب کرد

داستانها و عبرت های قرآنی

291

1. قصص

2. قصص

(44)

نترس زیرا در پیشگاه من
، پیامبران نمی ترسند. معجزه دومی

داستانها و عبرت های قرآنی

292

که خداوند سبحان به موسی داد
نوری بود که از دست او
نورافشانی می کرد. سپس خداوند
او را مامور کرد تا نزد فرعون برود
و او را نصیحت کند و بنی اسرائیل
را نجات دهد.

داستانها و عبرت های قرآنی

293

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا يَتَّبِعُونَ
قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرٍ وَمَا
سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا
الْأَوَّلِينَ ﴿٣٦﴾⁽¹⁾

وقتی موسی ع با این دو معجزه
نزد فرعونیان رفت آنها قبول
نکردند و او را ساحر خواندند. لذا

داستانها و عبرت های قرآنی

294

خداوند آنهارا به عذابهای هفتگانه
مبتلا کرد.

هفت بلا بر فرعونیان

«فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ
وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ

داستانها و عبرت های قرآنی

295

مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا
مُجْرِمِينَ «133» (2)

خداوند سبحان طوفان را بر آنها
فرستاد بنحوی که آب رودخانه را
به منازل آنان برد فرعونیان نزد
حضرت موسی (ع) آمدند و گفتند
دعا کن تا این بلا برداشته شود تا

داستانها و عبرت های قرآنی

296

بتو ایمان بیاوریم. دعا کرد وبلا
برداشته شد و تا مدت دو سال
نعمت آنها فراوان شد ولی دوباره
گمراه شده و به دور فرعون
رفتند. حضرت موسی (ع) باز نفرین
کرد و خداوند سبحان ملخ را
بر آنها مسلط نمود. به نحوی که

داستانها و عبرت های قرآنی

297

زندگی بر آنها حرام شد. تمام
زراعتهای آنان توسط ملخها
خورده شد. فرعونیان نزد حضرت
موسی(ع) آمدند و گفتند دعا کن
این بلا برداشته شود تا بتو ایمان
بیاوریم. دعا کرد و بلا تا دو سال
برداشته شد. اما باز فرعونیان

داستانها و عبرت های قرآنی

298

گفتند ما اصلا بتو ایمان
نمی آوریم! حضرت موسی (ع) باز
نفرین کرد و خداوند سبحان
شپش را بر آنها مسلط کرد. تمام
ذخایر و حبوبات آنها را شپش
زد. که دیگر قابل استفاده نبود. در
میان

داستانها و عبرت های قرآنی

299

غذایشان.لباسشان.بدنشان.بسیار
ناراحت شدند.بعد از شپش نوبت
به عذاب بوسیله قورباغه و خون
رسید ولی اینها همچنان
بر کفرشان باقی ماندند.

داستانها و عبرت های قرآنی

300

«فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ
بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا
غَافِلِينَ» 136⁽³⁾

ماهم از فرعونیان انتقام گرفتیم
و آنها را به خاطر تکذیب آیات
الهی غرق نمودیم .

داستانها و عبرت های قرآنی

301

1. قصص

2. اعراف

3. اعراف

داستانها و عبرت های قرآنی

302

داستان لوط

اصل و نسب حضرت لوط

داستانها و عبرت های قرآنی

303

حضرت لوط فرزند «هاران بن نارخ» و
برادرزاده حضرت ابراهیم است. نام مادر
حضرت لوط ورقه بنت لاجج بوده است. وی
3422 سال بعد از هبوط آدم در شهر بابل
به دنیا آمد.

حضرت لوط و حضرت ابراهیم

حضرت لوط اولین مردی بود که بعد از
رسالت حضرت ابراهیم به وی ایمان آورد و

داستانها و عبرت های قرآنی

304

همواره در کنار او بود و زمانی که حضرت
ابراهیم با همسرش ساره و سایر مومنین از
بابل به فلسطین مهاجرت کرد نیز در کنار
او بود. حضرت لوط بعد از آن با حضرت
ابراهیم به مصر رفت و در مسیر برگشت از
وی جدا شد و به شهر سدوم (در سرزمین
اردن) رفت؛

قوم لوط

داستانها و عبرت های قرآنی

305

مردم شهر سدوم غرق فساد و گناه،
مخصوصاً انحرافات جنسی بودند و حضرت
لوط 30 سال در میان این قوم سکونت کرد
و آنها را به سوی خدا دعوت نمود و از
عذاب الهی بر حذر داشت، اما سخنان او
تاثیری بر مردم آن منطقه نداشت.

ازدواج حضرت لوط

حضرت لوط در شهر سدوم ازدواج کرد تا
بلکه قومش از این روش پیروی کنند و از

داستانها و عبرت های قرآنی

306

انحراف جنسی دست بردارند. ثمره این ازدواج چند دختر برای حضرت لوط بود. ولی این کار حضرت لوط بر رفتارهای ناشایست قومش هیچ تأثیری نداشت و آن‌ها همچنان به کار خود ادامه دادند. حضرت لوط همچنان سال‌ها به موعظه مردم این قوم ادامه داد اما این حرف‌ها تأثیری بر آن‌ها نداشت تا این که وقتی مطمئن شد که امیدی به اصلاح آن‌ها

داستانها و عبرت های قرآنی

307

نخواهد بود آن ها را نفرین کرد تا خداوند
آن ها را دچار عذاب کند.

کارهای زشت قوم لوط

قوم لوط در مجالس خودشان بدون هیچ
گونه حیا و شرمی باد معده و صدا خارج
می ساختند و در انظار عمومی به لواط
می پرداختند.

داستانها و عبرت های قرآنی

308

آن ها حتی به کسانی که از دیار آن ها عبور
می کرد هم رحم نمی کردند و به آن ها
سنگ پرتاب می کردند و سنگ به هر کسی
اصابت می کرد با او به لواط می کردند و سه
درهم به عنوان غرامت به او می دادند.

عذاب قوم لوط

داستانها و عبرت های قرآنی

309

به دستور خداوند 9 نفر یا 11 نفر از ملائکه که جبرئیل نیز در بین آنها بود، برای انجام دو مأموریت به زمین آمدند:

اولین مأموریت شان بشارت دادن به حضرت ابراهیم بود که قرار بود به زودی از ساره دارای پسری به نام اسحاق شود. دومین مأموریت آن ها عذاب و کیفر قوم نکبت بار و گناهکار لوط بود.

داستانها و عبرت های قرآنی

310

آن‌ها بعد از انجام مأموریت اول خود به
قصد شهر سدوم رفتند تا با حضرت لوط نیز
ملاقاتی داشته باشند. وقتی به حضور لوط
وارد شدند، لوط به آن‌ها گفت: شما
کیستید؟ آن‌ها گفتند: ما مسافر راه هستیم
و امشب مایلیم مهمان تو باشیم.

لوط با توجه به قوم منحرف و زشتکارش از
یک سو و ورود جوانان زیبا از سوی دیگر،
در فشار روحی قرار گرفت که چه کند؟ اما

داستانها و عبرت های قرآنی

311

در نهایت حضرت لوط مهمانان را به خانه خود برد. ولی برای این که آنها را از ماجرا با خبر کرده باشد، در وسط راه به آنها گفت: این شهر مردم زشت کار و منحرفی دارد و به این ترتیب آنان را از برخورد زشت قوم خویش با مهمانان تازه وارد، آگاه ساخت.

وقتی که مهمانان وارد خانه حضرت لوط شدند او نزد همسرش رفت و از او خواست

داستانها و عبرت های قرآنی

312

که ورود این مهمانان به منزلش را از بقیه مخفی کند تا او نیز در عوض، کارهای زشت او و گذشته تاریکش را ببخشد. همسر لوط این تقاضا را به ظاهر پذیرفت، اما در باطن در صدد خبر رساندن به افراد قومش برآمد.

«والله» زن لوط که همانند افراد قوم لوط کافر بود به پشت بام خانه‌اش رفت و به نشانه رسیدن مهمان‌های جوان و زیبا شروع

داستانها و عبرت های قرآنی

313

به کف زدن و هلله کرد، ولی قوم صدای او را نشنیدند. او دست بردار نبود و با روشن کردن آتش افراد قومش را خبر کرد و آن ها با دیدن آتش به سمت خانه حضرت لوط روانه شدند.

وقتی افراد شرور قوم به درب خانه حضرت لوط رسیدند خواستار انجام عمل ناروا با مهمانان او شدند. لوط به آنان التماس کرد که دست از این کار بردارند حتی به آن ها

داستانها و عبرت های قرآنی

314

پیشنهاد داد که دختران خودش را به عقد
آن ها در می آورد تا به صورت شرعی این
کار را انجام دهند. اما آن ها گفتند: تو
می دانی ما دنبال زنان نیستیم و دختران تو
را نمی خواهیم و تو خود خوب می دانی، که
هدف ما چیست؟

در این هنگام جبرئیل و سایر فرشتگان از
حقیقت وجودی خود برای حضرت لوط
پرده برداشتند و هدف شان را از حضور در

داستانها و عبرت های قرآنی

315

آنجا اعلام کردند. فرشتگان به حضرت لوط
اعلام کردند که زمان عذاب فرا رسیده
است و باید که به صورت شبانه همراه با
خانواده اش از شهر خارج شود و به هیچ
وجه به پشت سرشان نگاه نکنند. آن ها به
حضرت لوط گفتند که همسرش را که به او
خیانت کرده بود با خود نبرد.

وقتی که طلوع فجر رسید، چهار فرشته هر
یک در یک ناحیه شهر قرار گرفتند و آن

داستانها و عبرت های قرآنی

316

سرزمین را از ریشه برکنده و به آسمان
بردند و سپس آن را بر سر قوم شرور لوط
زیر و رو کردند و در همان بین، سنگ
پاره‌هایی از گل، چون سنگ سخت به
صورت پی در پی و منظم بر آن‌ها باریدن
گرفت، که خود شکنجه و عذابی از ناحیه
خداوند بر آن‌ها بود. به این ترتیب شهر
قوم لوط زیر و رو شد و خودشان با بدترین
وضع هلاک و نابود شدند.

داستانها و عبرت های قرآنی

317

وفات و مقبره حضرت لوط

حضرت لوط پس از این ماجرا مدتی زنده بود و در سن 80 سالگی از دنیا رفت در قریه کفربریک در یک فرسخی مسجد الخلیل (واقع در کشور فلسطین) کنار مرقد شصت نفر از پیامبران به خاک سپرده شد¹

¹ <https://setare.com/fa/news/11735>

داستانها و عبرت های قرآنی

318

داستان قارون

قارون بن یصْهُرَ از افراد ثروتمند
بنی اسرائیل که قرآن او را در بدکاری

داستانها و عبرت های قرآنی

319

در ردیف فرعون و هامان قرار داده
است. وی ابتدا از مخالفان اصلی
حضرت موسی(ع) بود، اما در نهایت به
او ایمان آورد و به همراه بنی اسرائیل،
مصر را ترک کرد. با گذشت زمان،
قارون شروع به نافرمانی نمود و همین
امر موجب عذاب الهی و مرگ او
گردید. قارون قبل از کوچ بنی اسرائیل
به سمت سرزمین موعود، به موسی(ع)

داستانها و عبرت های قرآنی

320

ایمان آورد و با گذشت زمان، صاحب
موقعیتی در میان یهودیان شد و حتی
او را عالم به تورات نیز دانسته‌اند.^۱
قارون دارای صدای زیبایی بود و
تورات را به زیبایی برای یهودیان
می‌خواند.^۲ قارون به همراه

شیخ طوسی، التبیان، دار احیاء التراث

^۱. العربی، ج ۸، ص ۱۷۵

ابن کثیر، البدایة والنهایة، ۱۴۰۷، ج ۱،

^۲. ص ۳۰۹

داستانها و عبرت های قرآنی

321

بنی اسرائیل، مصر را ترک کرد و به
سمت سرزمین موعود حرکت کرد؛ اما
به جهت نافرمانی در جنگ، خداوند
آن‌ها را سال‌ها در بیابان سرگردان
ساخت.....

ثروت قارون

قرآن؛ ثروت قارون را چنین
توصیف می‌کند: «وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا

داستانها و عبرت های قرآنی

322

إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ؛ مَا
آن قدر از گنج‌ها به او داده بودیم که
حمل کلیدهای آن برای یک گروه
زورمند مشکل بود.^۱ همچنین آیه:
«فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ؛ قَارُونَ بَا
زیور و تجمل بر قومش وارد شد.»^۲
نشان می‌دهد او در آشکار ساختن

^۱.سوره قصص، آیه ۷۶

^۲.سوره قصص، آیه ۷۹

داستانها و عبرت های قرآنی

323

ثروت خود و فخر فروشی به آن، ابائی
نداشت. این نوع تعبیرات قرآن - که
به همین اندازه نیز در قرآن کم نظیر
است - به همراه انبوهی از نقل‌ها و
گفتارهای تاریخی پیرامون ثروت
قارون، او را به عنوان نمادی از
ثروتمندی مطرح ساخته است....]

داستانها و عبرت های قرآنی

324

[عدم پرداخت زکات و تهمت به

موسی(ع)

زمانی که زکات بر بنی اسرائیل «

واجب شد؛ قارون به نزد حضرت

موسی(ع) آمد و توافق کرد... زکات

بدهد. سپس به خانه رفت و بعد از

حساب، مبلغ زکات را بسیار بالا

دانست.... گروهی از بنی اسرائیل (که

داستانها و عبرت های قرآنی

325

طرفدار خودش بودند) را جمع کرده و
گفت: ای بنی اسرائیل؛ موسی شما را به
کارهایی فرمان داد که اطاعت او
کردید و اکنون می‌خواهد مال‌های شما
را بگیرد.... فلان روسپی را بیاورید و
حقوقی برایش مقرر کنید تا موسی را
.... متهم کند

داستانها و عبرت های قرآنی

326

موسی گفت: ... هر که زنا کند در
حالی که زن دارد؛ سنگسارش کنیم تا
بمیرد.

قارون به موسی گفت: حتی اگر تو
!این اعمال را انجام داده باشی؟

داستانها و عبرت های قرآنی

327

موسی: حتی اگر من آنها را انجام
دهم.

قارون: بنی اسرائیل گمان می کنند با
فلان روسپی؛ زنا کرده ای.

داستانها و عبرت های قرآنی

328

موسی: او را بیاورید. اگر چنین
گفت می پذیرم. سپس آن زن را
آوردند.

موسی: آنچه اینان می گویند را
می پذیری؟

داستانها و عبرت های قرآنی

329

زن: نه، دروغ گفته‌اند. آن‌ها برای
من مزدی قرار دادند تا تو را متهم
کنم.... موسی آن‌ها را نفرین کرد و
زمین آن‌ها را بلعید^۱

طبری، تاریخ الطبری، ۱۳۸۷ق، ج ۱،
ص ۴۴۷؛ ابن اثیر، الکامل، ۱۳۸۵ق، ج ۱،
ص ۲۰۵^۱

داستانها و عبرت های قرآنی

330

جدایی از توبه‌کنندگان و اذیت

موسی(ع)

بنی‌اسرائیل در دوران سرگردانی «

در بیابان؛ مشغول توبه بودند تا

خداوند آنان را ببخشد. اما با گذشت

زمان؛ قارون از جمع توبه‌کنندگان جدا

شد. حضرت موسی(ع) که قارون را

دوست می‌داشت، به نزد او رفته و

داستانها و عبرت های قرآنی

331

گفت: ای قارون. قوم تو در حال توبه
هستند و تو از آنها جدا شدی. به
آنها پیوند که در غیر این صورت
عذاب الهی شامل حال تو خواهد شد.
قارون گفتار او را به تمسخر گرفت....
قارون دستور داد که بر روی
موسی (ع) خاکستر بریزند.... زمین،

داستانها و عبرت های قرآنی

332

قارون را به همراه اموال و قصرش به
درون خود برد^۱

^۱. قمی، تفسیر القمی، ۱۴۰۴، ج ۲، ص ۱۴۵

داستانها و عبرت های قرآنی

333

داستان اصحاب فیل

بسم الله الرحمن الرحيم

(1) اء لم تر كيف فعل ربك بأصحاب الفيل

(2) اء لم يجعل كيدهم في تضليل

(3) واءرسل عليهم طيرا اءبائيل

(4) ترميهم بحجارة من سجيل

(5) فجعلهم كعصف مأكول

داستانها و عبرت های قرآنی

334

ترجمه :

بنام خداوند بخشنده مهربان

1- آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل
(لشگر ابرهه که به قصد نابودی کعبه آمده
!بودند) چه کرد؟

2- آیا نقشه آنها را در ضلالت و تباهی قرار
نداد؟

3- و بر سر آنها پرندگان را گروه گروه
فرستاد.

داستانها و عبرت های قرآنی

335

4- که با سنگهای کوچکی آنها را هدف
قرار می دادند.

5- در نتیجه آنها را همچون کاه خورده
شده قرار داد.

ابرهه پادشاه یمن بود.

او در رقابت با کعبه، کلیسای بسیار زیبا و
مهمی بنا کرد که مانند آن در آن زمان
در کره زمین وجود نداشت، و به
دنبال آن تصمیم گرفت مردم جزیره

داستانها و عبرت های قرآنی

336

عربستان را به جای کعبه به سوی آن فرا
خواند، و تصمیم گرفت آنجا را
کانون حج عرب سازد، و مرکزیت
مهم مکه را به آنجا منتقل کند.
برای همین منظور مبلغان
بسیاری به اطراف، و در میان قبائل
عرب و سرزمین حجاز فرستاد، اعراب که
سخت به مکه و کعبه علاقه داشتند و آن را
از آثار بزرگ ابراهیم خلیل می دانستند
احساس خطر کردند.

داستانها و عبرت های قرآنی

337

طبق بعضی از روایات گروهی
آمدند و مخفیانه کلیسا را آتش
زدند، و طبق نقل دیگری بعضی آن
را مخفیانه آلوده و ملوث ساختند، و به این
ترتیب در برابر این دعوت بزرگ عکس
العمل شدید نشان دادند و معبد ابرهه را بی
اعتبار کردند.

ابرهه سخت خشمگین شد، و تصمیم
گرفت خانه کعبه را به کلی ویران سازد، تا
هم انتقام گرفته باشد، و هم عرب را متوجه

داستانها و عبرت های قرآنی

338

معبد جدید کند، با لشگر عظیمی که بعضی
از سوارانش از فیل استفاده می کردند
عازم مکه شد. هنگامی که نزدیک مکه
رسید کسانی را فرستاد تا شتران و
اموال اهل مکه را به غارت آورند ، و
در این میان دویست شتر
، غارت شد (عبدال مطلب) از
ابرهه کسی را به داخل مکه
فرستاد و به او گفت بزرگ مکه را پیدا
کند، و به او بگوید: ابرهه پادشاه یمن می

داستانها و عبرت های قرآنی

339

گوید: من برای جنگ نیامده ام ،
تنها برای این آمده ام که این خانه
کعبه را ویران کنم ، اگر شما دست به جنگ
! نبرید نیازی به ریختن خونتان ندارم
فرستاده ابرهه وارد مکه شد و از رئیس و
شریف مکه جستجو کرد، همه عبدالمطلب
را به او نشان دادند، ماجرا را نزد
عبدالمطلب بازگو کرد عبدالمطلب نیز گفت
: ما توانائی جنگ با شما را نداریم ، و اما
.خانه کعبه را خداوند خودش حفظ می کند

داستانها و عبرت های قرآنی

340

فرستاده ابرهه به عبدالمطلب گفت ، باید
با من نزد او بیائی ، هنگامی که عبدالمطلب
وارد بر ابرهه شد، او سخت تحت تاءثیر
قامت بلند و قیافه جذاب و ابهت فوق العاده
عبدالمطلب قرار گرفت ، تا آنجا که ابرهه
برای احترام او را از جا برخاست و روی
زمین نشست ، و عبدالمطلب را در کنار
دست خود جای داد، زیرا نمی خواست او را
روی تخت در کنار خود بنشاند، سپس به
مترجمش گفت از او بپرس حاجت تو

داستانها و عبرت های قرآنی

341

چیست ؟

مترجم گفت : حاجتم این است که دویست
شتر را از من به غارت برده اند دستور دهید
اموالم را بازگردانند

ابرهه سخت از این تقاضا در عجب شد، و
به مترجمش گفت : به او بگو هنگامی که تو
را دیدم عظمتی از تو در دلم جای گرفت ،
اما این سخن را که گفتی در نظرم کوچک
شدی تو در باره دویست شترت سخن می
گوئی ، اما درباره کعبه که دین تو و اجداد

داستانها و عبرت های قرآنی

342

تو است و من برای ویرانیش آمده ام مطلقا
!سخنی نمی گوئی ؟

گفت : انا رب الابل ، و ان (عبدالمطلب)
للیت ربا سیمنعه !: من صاحب شترانم ، و
این خانه صاحبی دارد که از آن دفاع می
کند (این سخن ، ابرهه را تکان داد و در
فکر فرو رفت)

عبدالمطلب به مکه آمد، و به مردم اطلاع
داد که به کوه های اطراف
پناهنده شوند، و خودش با جمعی کنار

داستانها و عبرت های قرآنی

343

خانه کعبه آمد تا دعا کند و یاری طلبد،
دست در حلقه در خانه کعبه کرد و اشعار
معروفش را خواند:

خداوند! هر کس از خانه خود دفاع می
کند تو خانه ات را حفظ کن! هرگز مباد
روزی که صلیب آنها و قدرتشان بر
نیروهای تو غلبه کنند. آنها تمام نیروهای
بلاد خویش و فیل را با خود آورده اند تا
ساکنان حرم تو را اسیر کنند.

داستانها و عبرت های قرآنی

344

خداوندا! هر کس از خانواده خویش دفاع
می کند تو نیز از ساکنان حرم اءمنت دفاع
کن .

و امروز ساکنان این حرم را بر آل صلیب و
عبادت کنندگانش یاری فرما

سپس عبدالمطلب به یکی از دره
های اطراف مکه آمد و در آنجا با جمعی از
قریش پناه گرفت ، و به یکی از
فرزندانش دستور داد بالای کوه ابو قبیس
بروند ببیند چه خبر می شود

داستانها و عبرت های قرآنی

345

فرزندش به سرعت نزد پدر آمد و گفت
: پدر! ابری سیاه از ناحیه دریا (دریای
احمر) به چشم می خورد که به سوی
سرزمین ما می آید، عبدالمطلب
خرسند شد صدا زد: یا معشر قریش!
ادخلوا منازلکم فقد آتاکم الله بالنصر من
عنده : ای جمعیت قریش! به منزلهای
خود بازگردید که نصرت الهی به سراغ شما
.آمد این از یکسو
از سوی دیگر ابرهه سوار بر فیل

داستانها و عبرت های قرآنی

346

نام داشت با لشگر (محمود) معروفش که
انبوهش برای درهم کوبیدن کعبه از
کوه های اطراف سرازیر مکه شد،
ولی هر چه بر فیل خود فشار می
آورد پیش نمی رفت ، اما هنگامی که سر او
را به سوی یمن بازمی گرداندند به
سرعت حرکت می کرد، ابرهه از این ماجرا
. سخت متعجب شد و در حیرت فرو رفت
در این هنگام پرندگان از سوی دریا فرا
رسیدند، همانند پرستوها و هر یک از آنها

داستانها و عبرت های قرآنی

347

سه عدد سنگریزه با خود همراه داشت ،
یکی به منقار و دو تا در پنجه ها، تقریبا به
اندازه نخود، این سنگریزه ها را بر سر
لشگریان ابرهه فرو ریختند، و به هر کدام
از آنها اصابت می کرد هلاک می شد، و
بعضی گفته اند: سنگریزه ها به هر جای
بدن آنها می افتاد سوراخ می کرد و از طرف
مقابل خارج می شد.

در این هنگام وحشت عجیبی بر تمام
لشگر ابرهه سایه افکند، آنها که زنده مانده

داستانها و عبرت های قرآنی

348

بودند پا به فرار گذاشتند، و راه یمن را
سؤال می کردند که باز گردند، ولی پیوسته
در وسط جاده مانند برگ خزان به زمین می
ریختند.

خود ابرهه نیز مورد اصابت سنگی واقع شد
و مجروح گشت ، و او را به صنعاء (پایتخت
یمن) بازگرداندند و در آنجا چشم از دنیا
پوشید.

بعضی گفته اند اولین بار که
بیماری حصبه و آبله در سرزمین عرب

داستانها و عبرت های قرآنی

349

دیدہ شد آن سال بود
تعداد فیلهائی را کہ ابرہہ با خود
آورده بود بعضی همان
و بعضی ہشت فیل و بعضی (محمود) فیل
دہ ، و بعضی دوازده نوشتہ اند
و در ہمین سال مطابق مشہور پیغمبر
اکرم (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) تولد
یافت ، و جہان بہ نور وجودش روشن شد، و
لذا جمعی معتقدند کہ میان این دو رابطہ ای
وجود داشتہ .

داستانها و عبرت های قرآنی

350

به هر حال اهمیت این حادثه بزرگ
عام (بقدری بود که آن سال را
(سال فیل) نامیدند و مبداء تاریخ (الفیل
عرب شناخته شد¹

¹ <http://quran.anhar.ir/tafsir-14624.htm>

داستانها و عبرت های قرآنی

351

حضرت نوح (ع)

نام اصلی نوح، عبدالغفار یا
عبدالملک یا عبدالاعلی است و
علت اینکه او را نوح خواندند

داستانها و عبرت های قرآنی

352

کثرت نوحه و گریه آنحضرت
بوده است.

«نوح پیامبر تا وقتی که 460
سال از عمرش گذشته
بود، پیوسته در کوهها زندگی
می کرد و بعبادت حق تعالی روزگار
خود را بسر می برد و زن

داستانها و عبرت های قرآنی

353

و فرزندى نداشت و لباس پشمین
میپوشید و از سبزیهای زمین
غذای خود را تأمین می کرد تا
اینکه پس از گذشتن مدت مزبور
جبرئیل بنزد وی آمده گفت: چرا
از مردم کناره گیری
کرده ای؟ گفت: برای آنکه قوم من
خداوند سبحان را نمی شناسند از

داستانها و عبرت های قرآنی

354

اینرو من از ایشان کناره گیری
اختیار کرده‌ام. جبرئیل گفت: با
آنان مبارزه کن! نوح گفت: قدرت
ندارم. و اگر عقیده مرا بفهمند مرا
می‌کشند.

داستانها و عبرت های قرآنی

355

جبرئیل گفت: اگر نیروی این
کار بتو داده شود با آنها مبارزه
می‌کنی؟

نوح گفت: چه بهتر از این، و این
کمال آرزوی من است. در این
موقع نوح پرسید: تو کیستی؟

داستانها و عبرت های قرآنی

356

جبرئیل فرشتگان را صدا زد و
چون فرشتگان بدورش جمع
شدند، نوح ترسید ولی جبرئیل
خود را به وی معرفی کرد و سلام
خدای رحمان را بوی ابلاغ کرد و
بشارت نبوت را بدو داد و به او
دستور داد با عموره - دختر
ضمران بن اخنوخ - که نخستین

داستانها و عبرت های قرآنی

357

کسی بود که بعدا به نوح ایمان
آورد - ازدواج کند.

نوح در حالی که روز عید بود و
عصایی در دست داشت که از
ضمیر مردم خبر می داد، نزد مردم
آمد. در آن روز سرکرده های قوم
نوح هفتاد نفر بودند که نزد بتها

داستانها و عبرت های قرآنی

358

رفته بودند. نوح صدا را به لاله
الّاالله بلند کرد و نبوت خویش و
پیامبران قبل از خود و بعد از خود
را به مردم اطلاع داد. در این موقع
بتها را لرزه فرا گرفت و آتشهایی
را که روشن کرده بودند خاموش
شد و مردم دچار وحشت شدند.

داستانها و عبرت های قرآنی

359

بزرگان و سرکرده

ها پرسیدند: این مرد کیست؟

نوح گفت: من بنده خدا هستم

که خداوند سبحان مرا به عنوان

پیامبر بنزد شما فرستاده است و

من شما را از عذاب الهی بیم

می‌دهم.

داستانها و عبرت های قرآنی

360

علامه مجلسی طبق روایات اهل

بیت(ع)، عمر نوح را 2500 سال

ذکر کرده که 850 سال قبل از

پیامبری و 1150 سال بعد از

پیامبری و قبل از طوفان و 500

داستانها و عبرت های قرآنی

361

سال بعد از طوفان زندگی
نمود. قبر نوح در نجف است.^۱

قسمتی از سخنان نوح با قومش
را در پایین مرور می‌نمائیم:

^۱ قصص قرآن ص 44

داستانها و عبرت های قرآنی

362

«نوح به مردم گفت که من
هشدار دهنده بطور آشکار
هستم. نباید غیر از خدای واحد را
پرستید که من بر شما از عذاب
دردناک قیامت می ترسم. عده‌ای
از کافران قومش گفتند ما تو را
آدمی مانند خود می دانیم
و طرفداران تو را آدمهای ساده

داستانها و عبرت های قرآنی

363

و پست می‌دانیم. و شما را دارای
فضیلتی بر خود نمی‌دانیم بلکه
شمارا دروغگو می‌پنداریم. نوح
گفت اگر من معجزه بیاورم و شما
را در حالی که ناراحت هستید
مجبور (به پذیرش حق) بوسیله
معجزه کنم؟ ای قوم من! من از
شما مزدی نمی‌خواهم که مردم با

داستانها و عبرت های قرآنی

364

خداست ومن مؤمنین را از خودم
دور نمی‌کنم زیرا اینها خدا را
ملاقات خواهند کرد ولی شمارا
نادان می‌پندارم. ای قوم من! اگر
این مؤمنین را از خودم دور کنم
چه کسی می‌تواند پاسخ خدا را در
این مورد بدهد؟ چرا متذکر
نمی‌شوید؟ من نه می‌گویم که

داستانها و عبرت های قرآنی

365

خزائن خدا نزد من است و نه
می‌گویم که علم غیب می‌دانم و نه
می‌گویم من فرشته‌ام! و نه به آنان
که در چشمان شما خوار به نظر
می‌آیند نمی‌گویم که خدا هرگز
به آنان نیکی نمی‌دهد که اگر این
گویم جزو ستمکاران خواهم بود.

داستانها و عبرت های قرآنی

366

آنها گفتند که: حقیقتا تو با
مامجادله زیاد می کنی. اگر راست
می گوئی آنچه را که وعده داده ای
(عذاب الهی) بیاور. نوح گفت
هر گاه خدا بخواهد می آورد و شما
نمی توانید مانع آن شوید. اگر خدا
بخواهد که شما را بخاطر کفرتان
عقوبت کند، نصیحت من به شما

داستانها و عبرت های قرآنی

367

فایده‌ای ندارد. او خدای شماست
و بسوی او بر خواهید گشت.»^۱

«نوح به قومش می‌گفت: چرا
تقوا ندارید؟ من برای شما پیامبری
امین هستم. پس تقوا داشته باشید

^۱هود ۲۶ تا ۳۴

داستانها و عبرت های قرآنی

368

و از من اطاعت کنید. من از شما
مزد نمی‌خواهم زیرا مزد من با
خداوند عالمیان است. پس تقوا
داشته باشید و از من اطاعت
نمائید. آنها گفتند: از تو پیروی
کنیم در حالی که فرومایگان در

داستانها و عبرت های قرآنی

369

اطراف تو هستند؟ نوح گفت: من از
کارهای آنان اطلاع نداریم و
اگر می‌فهمید بدانید حساب آنها
با خداست. و من مؤمنین را از خود
دور نمی‌کنم زیرا من فقط هشدار
دهنده‌ای آشکار هستم. گفتند: اگر

داستانها و عبرت های قرآنی

370

از این حرفها دست برنداری تو را
سنگسار می‌کنیم!^۱

وقتی که نوح به دستور
خدا کشتی می‌ساخت، هرگاه
عده‌ای از قومش از آنجا

^۱ شعراء ۱۰۶ تا ۱۱۶

داستانها و عبرت های قرآنی

371

می‌گذشتند او را مسخره
می‌کردند. نوح هم می‌گفت: اگر
امروز شما ما را مسخره می‌کنید ما
هم در آینده شما را مسخره
خواهیم نمود.

تا اینکه فرمان عذاب آمد
و آب از تنور عذاب جوشید. پس

داستانها و عبرت های قرآنی

372

خداوند سبحان به نوح دستور داد
تا از هر حیوان، جفتی بردارد
و باتفاق مؤمنین سوار کشتی
شود. وقت سوار شدن، نوح
گفت، با نام خدا سوار شوید که
رفتن و ایستادن از
خداست. حقیقتا خدای من
آمرزنده و بخشنده است.

داستانها و عبرت های قرآنی

373

در حالی که کشتی در

میان موجهای چون کوه

می رفت، نوح پسرش را دید پس

او را صدا زد و گفت: با ما سوار شو

و جزو کافران نباش! اما پسر جواب

داد به کوهی پناه می برم تا مرا از

آب ننگه دارد. نوح گفت: امروز

کسی نمی تواند از عذاب خدا رها

داستانها و عبرت های قرآنی

374

شود مگر آنکه خداوند سبحان به
او رحم کند. ناگاه موج بین نوح
و پسرش فاصله شد و پسر نوح
غرق گردید^۱

^۱هود ۳۸ تا ۴۳

داستانها و عبرت های قرآنی

375

اصحاب کَهِف

اصحابِ کَهِف یا یاران غار
مؤمنانی (مسیحی) که در دوران
حکومت دقیانوس (۲۰۱-۲۵۱ م) از
حکمرانان روم باستان زندگی
می کردند. آنان همگی جز یکی از آنان

داستانها و عبرت های قرآنی

376

که یک چوپان به همراه سگش بود، از اشرافزادگان و درباریانی بودند که برای حفظ ایمان خود و ایمن ماندن از ستم دقیانوس، به سمت غاری حرکت کردند و در آنجا به خواب عمیقی رفتند که حدود سیصد و نه سال طول کشید. سوره‌ای در قرآن کریم به نام کهف آمده و در آیات ۸ تا ۲۶ آن به داستان این مؤمنان اشاره کرده است.

داستانها و عبرت های قرآنی

377

همچنین گزارش‌هایی از این ماجرا در منابع مسیحی ذکر شده است. در روایات شیعه اصحاب کهف جزو یاوران امام مهدی(ع) معرفی شده‌اند.¹

¹ <http://fa.wikishia.net/view>

داستانها و عبرت های قرآنی

378

حضرت ایوب

حضرت ایوب (ع) پسر اموس یا افرص، پسر
دارح، پسر روم، پسر عیص، پسر اسحاق، پسر
ابراهیم (ع) بود.

داستانها و عبرت های قرآنی

379

وی از نوادگان حضرت اسحاق (ع) و نوه
حضرت ابراهیم (ع) است.

مادرش دختر حضرت لوط (ع) بود.

همسرش "رحیمه" دختر افرایم فرزند حضرت
یوسف (ع) بود.

حضرت ایوب (ع) مردی از روم و صاحب
چندین سرزمین از بلاد شام بود و نیز صاحب
انواع گله از قبیل: شتر و گاو و اسب و گوسفند
و بود.

داستانها و عبرت های قرآنی

380

حضرت ایوب (ع) با پرداختن به کشاورزی و دامپروری، ثروت زیادی به دست آورد.

اوی فردی نیکوکار و متقی و مهربان بود و همواره از شیطان و وسوسه‌های او پرهیز می‌کرد.

حضرت ایوب (ع) مردی خوش سیما، خوش خو، پرهیزگار، نیکوکار، مهربان و بخشنده بود و خداوند او را به پیامبری برگزید.

داستانها و عبرت های قرآنی

381

وی مردم را به سوی خداوند فرا خواند، ولی
بیش از چند نفر به او ایمان نیاوردند.

افرادی که به حضرت ایوب (ع) ایمان آوردند

:به حضرت ایوب (ع) تنها سه نفر ایمان آوردند

فردی از اهل یمن به نام (یفن) و دو مرد از سر
زمین خودش به نام (بلاد) و (صافن).

در قرآن کریم درباره حضرت ایوب (ع)
:چنین آمده است

داستانها و عبرت های قرآنی

382

خدای تعالی او را به ناراحتی جسمی و به داغ
فرزندان مبتلا نمود، و سپس، هم عافیتش داد،
و هم فرزندان را و مثل آنان را به وی
برگردانید؛ و این کار را به مقتضای رحمت
خود کرد، و به این منظور کرد تا سرگذشت او
مایه تذکر عابدان باشد.

حسد شیطان به حضرت ایوب (ع)

حضرت ایوب (ع) دارایی بسیار و فرزندان
زیادی داشت.

داستانها و عبرت های قرآنی

383

شیطان بر سپاس گزاری او رشک و حسد برد

را نتیجه شکر گزاری آن **حضرت ایوب (ع)**
رفاه و نعمت زیاد خدا بر او قلم داد می کرد

شیطان می گفت؛ سپاس گزاری ایوب (ع) به
دلیل سلامتی و دارایی فراوان اوست

خداوند نخست ایوب (ع) را به از دست دادن
اموال و آن گاه به مصیبت های جسمی و بیماری
گوناگون آزمود، ولی ایوب (ع) هم چنان صابر،
شکیبا و سپاس گزار ماند

داستانها و عبرت های قرآنی

384

شیطان وقتی از فریفتن **حضرت ایوب** ناامید شد، بر آن شد تا همسر ایوب را (ع) همانند حواء بفریبد تا از این راه بر حضرت ایوب (ع) دست یابد.

با پس از این ماجرا بود که **حضرت ایوب** (ع) دلی سرشار از عشق و شور معنوی، پروردگار خود را خواند و گفت: «.. خدایا به سختی و رنج». گرفتار آمدم. جز تو فریادرسی ندارم

خداوند دعای ایوب (ع) را پذیرفت.

داستانها و عبرت های قرآنی

385

بیماری هایش را درمان بخشید

آن چه را از دست داده بود به وی
بازگردانید.^۱

^۱ <https://www.yjc.ir/fa/news/6553107>

داستانها و عبرت های قرآنی

386

حضرت شعیب

شعیب(ع) یکی از چهار پیامبران عرب است
که عبارتند از: هود، صالح، شعیب، و
حضرت محمد(ص). نقل شده که شعیب(ع)
از جنبه فصاحت و بلاغت و برخورد
پسندیده و مناسب وی در مورد دعوت
مردم به ایمان به رسالت خویش، (خطیب
پیامبران) نامیده شده است.

داستانها و عبرت های قرآنی

387

امّت آن حضرت، اهالی مَدَیْن بودند که
معان» از نواحی < شهری است در سرزمین
شام که از سمت حجاز نزدیک دریاچه لوط
قرار دارد. مردم آن دیار عرب بوده و از
آنجا که شهر آنان بر سر راه کاروان‌های
بازرگانی قرار داشت، به تجارت و بازرگانی
اشتغال داشتند.

گمراهی اهل مَدَیْن

داستانها و عبرت های قرآنی

388

مردم مدین به خدا ایمان نداشته و غیر او را
پرستش می کردند و از نظر اخلاق
بدرفتارترین مردم به شمار می آمدند و در
دادوستد کم فروشی می کردند. خداوند
شعیب(ع) را، که فردی از خود آنان بود، به
سویشان فرستاد. وی آنها را به پرستش
خدای یگانه دعوت کرد و خدای متعال او را
با معجزات خویش، پشتیبانی و حمایت
فرمود.

داستانها و عبرت های قرآنی

389

شعیب مردم را از انجام کارهای زشت و ناروا نهی کرد و آنها را به عدالت دستور داد و از ظلم و ستم بر حذر داشت. به آنها تأکید کرد که اگر سخنش را باور دارند، بدانند اموال و دارایی که خداوند از طریق حلال بدانان عطا فرموده، بهتر از اموالی است که آن را از راه حرام گرد آورده اند. در توان شعیب نبود که قوم خود را از کارهای زشت بازدارد و او تنها، پند دهنده ای امانت دار بود.

داستانها و عبرت های قرآنی

390

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا
اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ
وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ
عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ * وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ
وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ
وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيَّتُ اللَّهِ
خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ
بِحَفِيفٍ؛

و پیامبر مهربان‌شان شعیب را به مَدین

داستانها و عبرت های قرآنی

391

فرستادیم. او گفت: ای قوم، خدا را پرستش
نمایید. خدایی جز او ندارید و کم فروشی
نکنید. من خیر خواه شما هستم و در مورد
فرود آمدن عذاب سخت الهی بر شما
بیمناکم و ای مردم، در خرید و فروش (کیل
و وزن) با انصاف و عدالت عمل کنید و به
مردم کم فروشی نکرده و در زمین ایجاد
فساد و تبهکاری نکنید. اگر ایمان داشته
باشید آنچه را خداوند برایتان باقی بگذارد
بهتر است و من نگاهبان شما نیستم.

داستانها و عبرت های قرآنی

392

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا
اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ
رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا
النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ
إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

و ما برای اهل مدین برادر مهربانشان
شعیب را به رسالت خود فرستادیم. او
گفت: ای مردم، خدا را پرستید و خدایی

داستانها و عبرت های قرآنی

393

جز او ندارید. اکنون از جانب خداوند بر شما برهانی روشن آمد. در سنجش کیل و وزن با عدالت رفتار کنید و در دادوستد با مردم کم فروشی ننمایید و پس از اصلاح در زمین، به فساد و تباهی نپردازید و اگر ایمان به خدا داشته باشید. این کار برای سعادت شما بهتر است.

یکی از موارد گمراهی آنان این بود که بر سر راه کسانی که نزد حضرت شعیب(ع)

داستانها و عبرت های قرآنی

394

می آمدند. می نشستند تا آنها را از رهنمون
شدن به راه خدا باز دارند و رسالت آن
حضرت را به باد انتقاد می گرفتند و مؤمنین
را تهدید می کردند.

شعیب(ع) از این عمل آنان نگران بود، آنها
را به نعمت‌های الهی که بدانان ارزانی داشته
بود یاد آوری می کرد، چه این که خداوند
آنها را پس از آن که تعدادی اندک بودند
کثرت بخشید و پس از فقر و تنگدستی، بی

داستانها و عبرت های قرآنی

395

نیازشان ساخت. شعیب آنها را متوجه نمود
تا از کیفری که خداوند، تبهکاران قبل از
آنها را بدان گرفتار ساخته است عبرت
گیرند.

سپس سخن خویش را بدانان عرضه کرد
و گفت: شما به دو دسته تقسیم شده
یک دسته به خدا ایمان آورده و دعوت **باید**
مرا تصدیق کرده اید، و دسته دیگر بدان
کفر ورزیده و دعوتم را تکذیب نموده اید،

داستانها و عبرت های قرآنی

396

ومن در این خصوص داوری را نزد خدای
سبحان می برم تا او در اختلافات میان من و
شما داوری کند و او برترین حاکم و داور
است.

❖ خدای متعال فرمود

وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ
سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا وَاذْكُرُوا
إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمُ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ * وَإِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ
آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَطَائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا

داستانها و عبرت های قرآنی

397

فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ
الْحَاكِمِينَ؛

و به هر طریقی در کمین گمراه کردن مردم
و بازداشتن آنها از راه خدا نباشید تا هر
کسی را که به خدا ایمان آورده، به راه کج و
ضلالت بیندازید. به یاد آرید زمانی را که
شما تعدادی اندک بودید و خداوند بر تعداد
شما افزود، بنابراین بنگرید سرانجام
مفسدان چگونه بود و اگر به آنچه که من از

داستانها و عبرت های قرآنی

398

طرف خداوند مأمور به تبلیغ آن شده ام،
گروهی ایمان آورده و گروهی ایمان
نیاورند، شما صبر پیشه کنید تا خداوند میان
ما داوری کند چه این که او بهترین داوران
است.

تمسخر مردم

مردم، سخن حضرت شعیب(ع) را به
تمسخر گرفته و به وی اهانت روا داشتند و
گفتند: آیا نماز در تو تأثیر کرد و تو را

داستانها و عبرت های قرآنی

399

راهنمای ما قرار داد، تا ما را به دست
کشیدن از پرستش بت‌هایی که پدرانمان
می پرستیدند وادار نمایی و از تصرف در
اموالمان آن‌گونه که دلمان می‌خواهد
ممنوع سازی، تو که در نظر ما انسانی بردبار
ودانا بودی، چرا این کارها از تو سر می
زند؟!

شعیب(ع) در پاسخ آنها فرمود: ای مردم، به
من بگویید اگر من از ناحیه خداوند دارای

داستانها و عبرت های قرآنی

400

دلیل وبرهان روشن بوده وبدان یقین داشته
باشم و او با لطف و کَرَمش به من روزی
حلال عنایت کرد، آیا با وجود این همه
نعمتی که به من داده، می سزد که بدو
خیانت ورزیده و در امر و نهی او به مخالفت
وی برخیزم؟. من از پند و نصیحتم تا آنجا
که بتوانم نظری جز اصلاح مردم ندارم و جز
با کمک و پشتیبانی خداوند، به حق، دست
نیافتم، بنابراین به او متکی بوده و تنها به
.سوی او باز می گردم.

داستانها و عبرت های قرآنی

401

وی سخنش را ادامه داد و گفت: ای مردم،
اختلافی که بین من و شماست، سبب نشود
که شما عناد ورزیده و بر کفر خویش
پافشاری کنید؛ زیرا بلایی که بر سر قوم
نوح یا هود و یا قوم صالح آمد، بر شما نیز
وارد می شود. دوران و تاریخ قوم لوط و
سرزمین آنها و هلاکتشان، فاصله زمانی
چندانی با شما ندارد، آن را خوب به یاد
آورید، از سرنوشت آنها عبرت بگیرید تا به

داستانها و عبرت های قرآنی

402

بلایی که آنان گرفتار شدند مبتلا نگردید و
از خدا بخواهید که از گناهانتان در گذرد و
نادم و پشیمان به سوی او باز گردید تا
گناهی را که از شما صادر شده ببخشد،
چه این که پروردگارم به توبه کنندگان
:دارای رحمت و مغفرتی بس وسیع است

قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصْلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا
يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ
إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ * قَالَ يَا قَوْمِ

داستانها و عبرت های قرآنی

403

أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ يَنِينَةٍ مِّنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي
مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَخْلِفَكُمُ إِلَىٰ مَا
أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ
* وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ
مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ
صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ * وَاسْتَغْفِرُوا
رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوَبُّوا إِلَىٰ إِلَهِكُمْ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ؛

قوم شعیب به او گفتند: آیا نمازت تو را

داستانها و عبرت های قرآنی

404

و داشته که ما از پرستش آنچه که پدرانمان
می پرستیدند یا از تصرف در اموال به
دلخواه خودمان دست برداریم. تو شخصی
بسیار بردبار و درست کار هستی.

شعیب گفت: ای قوم، آیا اگر من از جانب
پروردگار حجت روشن و دلیلی قاطع داشته
باشم و او برای من رزق حلال و پاکیزه عطا
کند، او را اطاعت نکنم؟ و هدف من از نهی
کردن شما ضدیت با شما نیست، بلکه تا

داستانها و عبرت های قرآنی

405

بتوانم مقصودم اصلاح امر شماست و از خدا
در هر کار توفیق می طلبم و بر او توکل می
کنم و به درگاه او از شر بدان پناه می برم.

ای قوم، ضدیت و مخالفت با من سبب نشود
که بر شما هم بلایی، مانند بلای قوم نوح و
هود و صالح از جانب خدا نازل شود، به ویژه
از قوم لوط که دورانشان دور از شما نیست،
عبرت گیرید و از خدای خود آمرزش

داستانها و عبرت های قرآنی

406

بطلبید و به درگاهش توبه و انابه کنید که او
بسیار دلسوز و مهربان است.

نابودی اهل مدین

شعیب که هلاکت قوم خود را ملاحظه کرد،
از آنان رو گردان شد و برای بیان بی گناهی
خویش در ارتباط با آنان چنین گفت: من
دستورات الهی را به شما ابلاغ کردم و اگر
شما بدان‌ها عمل کرده بودید، به سعادت و
نیک‌بختی شما می‌انجامید و شما را بسیار

داستانها و عبرت های قرآنی

407

پند و اندرز دادم، ولی شما بر گمراهی
خویش باقی ماندید، بنابراین، پس از آن که
شما بر کفر و نافرمانی پافشاری کردید،
چگونه برایتان محزون و اندوهگین شوم؟

فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ
رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَى عَلَى
قَوْمٍ كَافِرِينَ؛

شعيب از آنان روی گردان شد و گفت: ای
قوم، من دستورات خدا را به شما ابلاغ

داستانها و عبرت های قرآنی

408

نمودم و به شما پند و اندرز دادم، پس
چگونه بر هلاکت کافران غمگین باشم
دستور الهی صادر شد که اهل مدین به جرم
سرکشی و طغیان نابود شوند، خداوند با
رحمت خویش حضرت شعیب(ع) و کسانی
را که با او بودند نجات داد و آنان را که کفر
ورزیده بودند به هلاکت رساند

رعد و برقی مهیب، همراه با زلزله ای شدید
آنها را فرا گرفت و آنان را به رو در انداخته

داستانها و عبرت های قرآنی

409

و نابود ساخت و آثارشان از بین رفته، گویی
اصلاً در شهرشان زندگی نمی کرده اند.
آگاه باشید اهالی شهر مدین هلاک شده و
از رحمت خدا دور گشتند، همان گونه که
قبل از آنها قوم ثمود از رحمت الهی فاصله
گرفته و دور شدند:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ
بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ
فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ * كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا
فِيهَا إِلَّا بُعْدًا لِّمَدْيِنَ كَمَا بَعِدَتِ ثَمُودُ؛

داستانها و عبرت های قرآنی

410

هنگامی که حکم قهر ما فرا رسید، شعیب و
کسانی را که به او ایمان آورده بودند به
لطف و مرحمت خود نجات دادیم و
ستمکاران امت او را صیحه عذاب فرا گرفت
که صبحگاهان همه به آن صیحه در دیار
خود به هلاکت رسیدند. به گونه ای که
گویی هرگز در آن دیار نبوده اند. آگاه

داستانها و عبرت های قرآنی

411

باشید که اهل مدین نیز مانند کافران قوم
ثمود از رحمت خدا دور شدند¹

حضرت زکریا و حضرت یحیی

حضرت زکریا (ع) از نوادگان انبیا بود که در
دوران پادشاهی هیرو دیس ، از کاهنان معبد

¹ <http://www.beytoote.com/religious/bozorgan-din/story2-shoaib.html>

داستانها و عبرت های قرآنی

412

سلیمان در اورشلیم بود. مسیحیان و مسلمانان معتقد به پیامبری زکریا هستند اما یهودیان پیامبری او را انکار می کنند. نام زکریا در انجیل لوقا و انجیل های غنوصی و نیز در سوره مریم و آل عمران در قرآن ذکر شده است.

حضرت زکریا (ع) از پیامبران بنی اسرائیل است و نسب او به حضرت داوود می رسد. در میان بنی اسرائیل، 2 خواهر برجسته و بزرگ زاده وجود داشتند؛ یکی به نام حنه و

داستانها و عبرت های قرآنی

413

دیگری اشیاع بود. زکریا (ع) از
اشیاع خواستگاری کرد و عمران که یکی از
راهبان بزرگ بنی اسرائیل بود از حنه
خواستگاری کرد و سرانجام زکریا (ع) و
عمران باجناب همدیگر شدند.

بعد از گذشت چند سال عمران صاحب
دختری شد که نام او را مریم (س)
نهادند. البته قبل از تولد نوزاد، عمران از دنیا
رفت. مریم (س) که دختری پاک سرشت

داستانها و عبرت های قرآنی

414

بود، رابطه بسیار نزدیکی با زکریا(ع) داشت
و به گونه ای سرپرست مریم(س) برعهده
زکریا(ع) قرار گرفت.

کم کم مریم(س) رشد کرد و با اینکه دختر
بود، خداوند او را به عنوان خدمتگذار
مسجد بیت المقدس پذیرفت.

در این سالها که مریم(س) خادم بیت
المقدس بود، رنج های و سختی های فراوانی

داستانها و عبرت های قرآنی

415

را تحمل کرد و در این مشکلات مورد
حمایت زکریا(ع) قرار می گرفت

عاقبت حضرت زکریا(ع)

هنگامی که مریم(س) به قدرت الهی بدون
شوهر باردار شد و خداوند نطفه عیسی را
در رحم او قرار داد،
شیطان وسوسه گر به میان بنی اسرائیل
رفت و این تهمت ناجوانمردانه و بسیار

داستانها و عبرت های قرآنی

416

زشت را به مردم القا کرد که اگر مریم(س)
بار شده کار زکریا(ع) است.

همین تهمت زشت ناجوانمردانه باعث شد
که عده ای از اشرار تصمیم گرفتند حضرت
زکریا(ع) را به قتل برسانند. به همین منظور
به سوی او هجوم بردند. او از دست آنها
گریخت در بیابان به نزدیکی درختی رسید؛
آن درخت به زبان آمد و گفت ای پیامبر
خدا نزد من بیا زکریا(ع) کنار آن درخت

داستانها و عبرت های قرآنی

417

رفت درخت شکافته شد. زکریا(ع) به داخل
تنه آن درخت رفت سپس تنه درخت به هم
پیوست و به این ترتیب آن درخت به
زکریا(ع) پناه داد

ابلیس به آنجا رسید و گوشه ای از عباى
زکریا(ع) را گرفت و در بیرون درخت نگه
داشت سپس دید گروهی در جستجوی
کسی هستند از آنها پرسید در جستجوی
چه کسی هستید؟ گفتند: زکریا(ع)

داستانها و عبرت های قرآنی

418

ابلیس گفت: او کنار این درخت آمد و جادو
کرد بر اثر سحر او تنه درخت شکافته شده،
او به درون این درخت رفت. نشانه اش
همین قسمت عبای او است که در بیرون
مانده است.

آنها تبر تهیه کردند و همچنین اره آوردند
و آن درخت را قطع کردند سپس با اره
قطعه قطعه کردند و به این ترتیب زکریا (ع)

داستانها و عبرت های قرآنی

419

مظلومانه در میان آن درخت به شهادت
رسید.

پس از شهادت زکریا(ع) خداوند بر آن
سنگ دلان جاهل غذب کرد و کسی را بر
آنها مسلط نمود که انتقام زکریا(ع) را
گرفت^۱.

¹ <http://namnak.com>

داستانها و عبرت های قرآنی

420

حضرت یحیی (ع)

یحیی بن زکریا یا یوحنا مَعْمَدان از
پیامبران بنی اسرائیل بود که در
کودکی به نبوت رسید. ماجرای تولد
یحیی با وجود پیری پدر و نازایی مادر
در قرآن آمده است. حضرت یحیی به
زهد و گریه زیاد از خوف خدا معروف
بود.

داستانها و عبرت های قرآنی

421

در روایات شیعه، شهادت امام
حسین(ع) به شهادت یحیی و امامت
برخی از امامان شیعه در دوران
کودکی به نبوت حضرت یحیی در
کودکی تشبیه شده است. برای اثبات
امامت امام جواد، امام هادی و امام

داستانها و عبرت های قرآنی

422

زمان در کودکی، به نبوت یحیی در
کودکی استناد می‌شود.

صابئین یا مندائیان خود را پیرو
حضرت یحیی می‌دانند. مقامی در
مسجد اموی دمشق به عنوان مزار
یحیی مشهور است.....

یحیی فرزند زکریا بود. زکریا(ع)
تا کهنسالی فرزندی نداشت. روزی با

داستانها و عبرت های قرآنی

423

دیدن مریم(س) و نعمت‌های بهشتی
که برایش آمده بود از خدا درخواست
فرزند کرد «و گفت: خداوند! از طرف
خود، فرزند پاکیزه‌ای به من عطا فرما،
که تو شنونده همه دعاها هستی» زکریا
در دعای خود بر نبودن ورثه‌ای برای
خاندان یعقوب و بیم از بستگان بعد از
خود تأکید کرد. خدا دعای او را
پذیرفت و با وجود پیر بودن زکریا و

داستانها و عبرت های قرآنی

424

نازا بودن همسرش به او نوید فرزند
داد. مادر یحیی به نام ایشاع، ایصابات،
یا الیزابت خاله حضرت مریم (س)
بود و همزمان با بارداری مریم مقدس،
به واسطه معجزه الهی باردار شد، و
خداوند فرزند او را یحیی نامید

علت نامگذاری

داستانها و عبرت های قرآنی

425

درباره علت نامگذاری یحیی

دلیل‌های مختلفی ذکر کردند؛ از جمله

اینکه خداوند نازایی مادرش را به

واسطه وجود او از بین برد و او را احیا

اند خداوند او را نمود. بعضی نیز گفته

با ایمان احیا کرد یا اینکه خدا قلب او

داستانها و عبرت های قرآنی

426

را با نبوت زنده کرد و قبل از او کسی
به این نام نامیده نشده بود.^۱

یحیی (ع) نزد مسیحیان، به یوحنا ی
مُعَمِّدان معروف است. این نامگذاری

جزایری، قصص الأنبياء، ۱۳۸۱ ش،
^۱ص ۵۶۱

داستانها و عبرت های قرآنی

427

به این علت است که حضرت عیسی
(ع) توسط وی غسل تعمید داده شد^۱

نبوت

اشعری، تاریخ عقاید و مذاهب شیعه،
^۱ ۳۷۱ش، ص ۳۴۸

داستانها و عبرت های قرآنی

428

یحیی در کودکی به مقام نبوت
رسید. خداوند یکی از امتیازهای او را
تصدیق کننده نبوت عیسی می‌داند.^۱ او
مروج آیین موسی بود، و پس از اینکه
عیسی به مقام نبوت رسید، به او ایمان
آورد. در تاریخ آمده است، یحیی
شش ماه از عیسی بزرگتر و نخستین

^۱سوره آل عمران، آیه ۳۹

داستانها و عبرت های قرآنی

429

کسی بود که نبوت او را تصدیق کرد و
چون یحیی در میان مردم به زهد و
پاکدامنی، شهرت داشت تصدیق و
دعوت او در توجه مردم به مسیح
تاثیر بسیاری گذاشت^۱ محمد حسین

علامه مجلسی، بحار الانوار، ۱۴۰۳ق، ج ۱۴،
ص ۱۶۹؛ مکارم، تفسیر نمونه، ج ۲،
^۱ ص ۵۳۵.

داستانها و عبرت های قرآنی

430

طباطبایی در المیزان می‌گوید منظور از
کتاب یحیی همان تورات است.^۱

شهادت

امام سجاد(ع) از پدر خود نقل
می‌کند که پادشاه بنی‌اسرائیل عاشق

طباطبایی، ترجمه المیزان، ۱۳۷۴ ش، ج ۱۴،
ص ۲۲^۱

داستانها و عبرت های قرآنی

431

یکی از محارم خود شد و خواست با او ازدواج کند. حضرت یحیی با این عمل مخالفت کرد. این معشوقه به وسوسه مادر خود، سر یحیی را شرط ازدواج خود قرار داد و پادشاه بنی اسرائیل سر حضرت یحیی را در ظرفی از طلا برای او فرستاد^۱

ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب،
۱. ۳۷۹ق، ج ۴، ص ۸۵

داستانها و عبرت های قرآنی

432

روایات گزارش کردند وقتی سر
یحیی را جدا کردند و خون او به زمین
ریخت، خون شروع به جوشیدن کرد.
قوم بنی اسرائیل تلاش کردند که خاک
بر روی این خون بریزند و آن را
ناپدید کنند ولی موفق نشدند و این
خون در حال جوشش بود تا زمانی که
بخت النصر بر بنی اسرائیل حاکم شد و
چند هزار نفر از بنی اسرائیل را کشت

داستانها و عبرت های قرآنی

433

و انتقام خون یحیی را گرفت و آن
خون از جوشش ایستاد.^۱

جزایری، قصص الأنبياء، ۱۳۸۱ش،
^۱ص ۵۶۶

داستانها و عبرت های قرآنی

434

حضرت محمد مصطفی (ص)

حضرت محمد صلی الله علیه و آله
در سال عام الفیل در شهر مکه
متولد شدند . پدر آن حضرت
عبدالله بن عبدالمطلب و مادر آن

داستانها و عبرت های قرآنی

435

حضرت آمنه دختر وهب بن
عبدمناف بوده است .

از نظر علماء شیعه، اجداد پیامبر
اسلام تا حضرت آدم همه موحد
بوده و صلب پیامبر در پشت هیچ
مشرکی قرار نگرفته است .

داستانها و عبرت های قرآنی

436

در روایت مشهور، اجداد پیامبر
صلی الله علیه و آله تا حضرت آدم
علیه السلام را بشرح زیر ذکر
نموده اند:

محمد پسر عبدالله پسر
عبدالمطلب پسر هاشم پسر
عبدمناف پسر قهر پسر غالب

داستانها و عبرت های قرآنی

437

پسر لوی پسر قصی پسر کنانه
پسر خزیمه پسر مدرکه پسر
الیاس پسر مغیر پسر نزار پسر
سعد پسر عدنان پسر اَدَد پسر
یستحب پسر نبت پسر همیسع
پسر قیدار پسر اسماعیل
علیه السلام پسر ابراهیم
علیه السلام پسر تارخ پسر تاخور

داستانها و عبرت های قرآنی

438

پسر ارغو پسر قالع پسر بغابر
پسر ارفخشد پسر سام علیه السلام
پسر نوح علیه السلام پسر ملک
پسر متوشلخ پسر ادريس
عليه السلام پسر ادد پسر مهلائيل
پسر فينان پسر انوش پسر شيث
عليه السلام پسر آدم عليه السلام .

داستانها و عبرت های قرآنی

439

پیامبر دارای نُه عمو بوده است .
یعنی عبدالمطلب ده پسر داشته
است شامل: (ابوطالب (عبدمناف)،
زبیر، حمزه، حارث، غیداق، مقوم
(حجل) ابولهب (عبدالعزی)،
ضرار، عباس»

داستانها و عبرت های قرآنی

440

«پیامبر دو ماهه بودند که پدرشان
رحلت نمود و چهار ساله بودند که
مادرشان از دنیا رفت و هشت
ساله بودند که عبدالمطلب رحلت
نمودند و چهل و پنج ساله بودند
که ابوطالب و همچنین همسر
رسول خدا، خدیجه علیهاالسلام
رحلت نمودند.»

داستانها و عبرت های قرآنی

441

مأمورین الهی در نزد آمنه:

آمده است که در هنگام وضع

حمل آمنه مادر رسول خدا

صلی الله علیه و آله ، چهار زن موحد

و مؤمن در حالی که در دستشان

جامهای بلورین شربت بود، به

کمک او آمدند .

داستانها و عبرت های قرآنی

442

یکی گفت: من آسیه خداپرست،
همسر فرعون هستم . دیگری
گفت: من مریم عذراء مادر عیسی
هستم . سومی که عقب‌تر از آن
دو بانوی جمیل بود، گفت: من
هاجر مادر

(60)

داستانها و عبرت های قرآنی

443

اسماعیل ذبیح‌الله هستم و
چهارمی گفتم: من کلثوم خواهر
موسی بن عمران هستم .
تولد پیامبر و سرنگونی بتها:

داستانها و عبرت های قرآنی

444

روایت شده است که: صبح روزی
که آنحضرت متولد شد هر بتی
که در هر جای عالم بود، بر رو
افتاد و ایوان کسری بلرزید و
چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه
ساوه که آنرا می پرستیدند، فرو
رفت و خشک شد و آتشکده
فارس که هزار سال خاموش نشده

داستانها و عبرت های قرآنی

445

بود، در آن شب خاموش شد .
عبدالمطلب در آن شب، نزدیک
کعبه خوابیده بود . ناگاه دید که
خانه کعبه با همه ارکانش از زمین
کنده شد و بطرف مقام ابراهیم به
سجده افتاد و سپس راست شد و
گفت: الله اکبر پروردگار محمد
مصطفی و پروردگار من ! الان مرا

داستانها و عبرت های قرآنی

446

از انجاس شرک پاک گردانید .
در این موقع بتها لرزیدند و بر رو
افتادند و ناگاه دید که پرندگان
همه بسوی کعبه جمع شدند و
کوههای مکه بجانب کعبه متمایل
شدند و ابری سفید دید که در
برابر حجره آمنه ایستاده است .

داستانها و عبرت های قرآنی

447

عبدالمطلب گفت: بخانه آمنه
دویدم و به او گفتم: خوابم یا
بیدارم؟ گفت: بیداری . گفتم:
نوری که در پیشانی تو بود کجا
رفت؟ گفت: با آن فرزندی است
که از من متولد گردید و چند
فرشته آنرا از من گرفتند . گفتم:
فرزندم را بیاور تا او را بینم؟

داستانها و عبرت های قرآنی

448

گفت: تا سه روز تو را نخواهند
گذاشت که او را ببینی ! من
شمشیر خود را کشیدم و گفتم:
فرزند مرا بیرون بیاور والا تو را
می کشم ! گفت: در اطاق است .
تو دانی و او . چون خواستم داخل
شوم، مردی بیرون آمد و گفت:
برگرد که احدی از فرزندان آدم

داستانها و عبرت های قرآنی

449

او را نمی‌بیند تا همه ملائکه او را
زیارت کنند . من بر خود لرزیدم
و برگشتم .^۱

اوصاف خاصه پیامبر
صلی الله علیه وآله

^۱ روضه الواعظین 69/1

داستانها و عبرت های قرآنی

450

«پیوسته نور از پیشانی مبارکش
ساطع بود . بوی خوش حضرت
بعد از دو روز از محلی که عبور
کرده بود به مشام می رسید . با هر
که راه می رفتند، هر چه آن
شخص بلند بود، حضرت باندازه
یک وجب از او بلندتر می نمود . به
احترام حضرت، هرگز پرنده ای از

داستانها و عبرت های قرآنی

451

بالای سرش پرواز نکرد . از پشت
سر می دید چنانکه از جلو می دید .
هرگز بوی بد به مشامش نرسید .
آب دهان خود به هرچه می افکند،
در آن برکت بهم می رسید . به هر
زبانی سخن می فرمود . در خواب
می شنید همانطوری که در بیداری
می شنید و هر چه در خاطره ها بود

داستانها و عبرت های قرآنی

452

می دانست . ناف بریده بدنیا آمد و
هرگز محتلم نشد . مدفوع
حضرت را زمین فرو می برد . بر
هر حیوانی که سوار می شد، آن
حیوان پیر نمی گردید . در قدرت
بدنی کسی با او برابر نبود . همه
مخلوقات، حرمت حضرت را حفظ
می کردند و بر هر درختی عبور

داستانها و عبرت های قرآنی

453

می‌کرد، کج شده و به حضرت
سلام می‌کرد . در طفولیت ماه
گهواره او را می‌چرخاند و مگس و
حشرات بر او نمی‌نشستند . گاه
بر زمین نرم جای پای او دیده
نمی‌شد در حالی که گاه جای
پایش بر سنگ سفت دیده می‌شد
. مهابتی از حضرت در دلها بود که

داستانها و عبرت های قرآنی

454

کسی نمی‌توانست درست بر
حضرت نگاه کند^۱

ماکه از پیامبر پیروی می‌کنیم باید
بدانیم خصوصیات حضرتش
وفضائلش چه بوده است.

^۱ روعظه الواعظین 76/1

داستانها و عبرت های قرآنی

455

اولین فضیلت حضرت محمد ص
این است که در عالم ذر اولین
شخص بود که در جواب الستُ
بر بکم فرمود بلی.

دومین فضیلت آنکه نور حضرتش
هزاران سال قبل از آدم خلق شد.

داستانها و عبرت های قرآنی

456

سومین فضیلت آنکه اجدادش
همه یکتاپرست بودند.

چهارمین فضیلت آنکه امامان همه
از نسل او هستند.

پنجمین فضیلت آنکه همه انبیاء به
او توسل می جستند.

داستانها و عبرت های قرآنی

457

ششمین فضیلت آنکه کتابی برای
بشریت هدیه آورد که پراز نور
و هدایت بوده واعظم واشرف از
همه کتب آسمانی است.

هفتمین فضیلت آنکه کاملترین
دین را به بشریت هدیه داد.

داستانها و عبرت های قرآنی

458

هشتمین فضیلت آنکه علم او از
همه انبیاء بیشتر بوده است.

نهمین فضیلت آنکه خداوند
سبحان دو صفت خود رؤف و
رحیم را به او نسبت داده است.

دهمین فضیلت آنکه انسان سازی
کرد و هزاران نفر بت پرست را با

داستانها و عبرت های قرآنی

459

اخلاق عظیم و با ایمان قوی خود
نجات داد و انسان کرد.

یازدهمین فضیلت آنکه رحمت
بود برای عالمیان.

دوازدهمین فضیلت آنکه خدا
و ملائکه تا روز قیامت بر او
صلوات می فرستند.

داستانها و عبرت های قرآنی

460

سیزدهمین فضیلت آنکه
نزدیکترین فرد در عالم هستی به
خداوند، پیامبر اسلام است.

چهاردهمین فضیلت آنکه در
قرآن کریم بارها نام پیامبر در
کنار نام خداوند سبحان آمده: ولله
العزة ولرسوله - اطيعوا الله

داستانها و عبرت های قرآنی

461

واطيعوا الرسول - استجبوا لله
وللرسول - ينصرون الله ورسوله -
والذين يؤذون الله ورسوله -

پانزدهمین فضیلت آنکه خداوند
سبحان بخاطر رضایت پیامبر، قبله
را از بیت المقدس به مکه تغییر
داد.

داستانها و عبرت های قرآنی

462

شانزدهمین فضیلت آنکه کوثر به
او عطا شد.

هفدهمین فضیلت آنکه هم خود
و هم اهل بیت ع پاک از گناهان
بودند.

هجدهمین فضیلت آنکه دل او
معصوم بوده و به خطا نمی رفت.

داستانها و عبرت های قرآنی

463

نوزدهمین فضیلت آنکه چراغ
فروزان هست.

بیستمین فضیلت آنکه الگوی
جهانیان است.

xxx

داستانها و عبرت های قرآنی

464

نور پیامبر اسلام دهها هزار سال
قبل از خلقت انسانها خداوند
سبحان را تسبیح و تحمید می نمود.

در روایتی از امیر مؤمنان آمده
است که وقتی خداوند عزّ وجلّ،
نور محمد ص را خلق
کرد، پیامبر اسلام هزار سال خدا را

داستانها و عبرت های قرآنی

465

به پاکی یاد کرد و حمد و ثنا خدا را
می گفت. خداوند سبحان خطاب
فرمود که: توئی مراد و مقصود من
از خلق عالم. توئی برگزیده من از
خلق من. بعزت و جلالم قسم اگر
تو نبودی افلاک را
نمی آفریدم. هر که تو را دوست
بدارد من او را دوست دارم و هر که

داستانها و عبرت های قرآنی

466

باتودشمنی کند من با او دشمنی
کنم.

سپس خداوند سبحان از نور
پیامبر اسلام، دوازده حجاب
آفرید. پس خداوند سبحان
دستور داد تا نور پیامبر اسلام وارد
حجابها شود. نور پیامبر اسلام در

داستانها و عبرت های قرآنی

467

حجاب قدرت داخل شدو دوازده
هزار سال می گفت: سبحان العلی
والاعلی.

ودر حجاب عظمت یازده
هزار سال فرمود سبحان عالم السر
والخفیات.

داستانها و عبرت های قرآنی

468

و در حجاب عزت ده هزار سال
فرمود سبحان الملك المنان.

و در حجاب هیبت نه هزار سال
فرمود سبحان غنی لا یفتقر.

و در حجاب جبروت هشت
هزار سال فرمود سبحان الکریم
الاکرم.

داستانها و عبرت های قرآنی

469

و در حجاب رحمت هفت هزار سال
فرمود سبحان رب العرش العظيم.

و در حجاب نبوت شش هزار سال
فرمود سبحان ربك رب العزة
عما يصفون.

و در حجاب كبرياء پنج هزار سال
فرمود سبحان العظيم الاعظم.

داستانها و عبرت های قرآنی

470

و در حجاب منزلت چهار هزار سال
فرمود سبحان العليم الكريم.

و در حجاب رفعت سه هزار سال
فرمود سبحان ذی المُلک
والملکوت.

داستانها و عبرت های قرآنی

471

و در حجاب سعادت دو هزار سال
فرمود سبحان من یزیل الاشیاء
الملک والملکوت.

داستانها و عبرت های قرآنی

472

و در حجاب شفاعت هزار سال
فرمود سبحان الله وبحمده سبحان
الله العظيم.^۱

بعثت پیامبر صلی الله علیه وآله :

^۱ حیوة القلوب ۲/

داستانها و عبرت های قرآنی

473

یکی از برنامه‌های پیامبر اسلام در
قبل از بعثت، عبادت و تفکر در
غار حرا بود که در سن چهل
سالگی در همین غار و در حالت
خلوت با خدای بی‌نیاز، اولین وحی
و اولین آیه نازل شد و مقام نبوت،
رسمًا به آن جناب ابلاغ گردید .

داستانها و عبرت های قرآنی

474

در این مورد روایتی از امام حسن
عسگری علیه السلام نقل شده که:

«وقتی پیامبر به سن چهل سالگی
رسید، خدای رؤف دل حضرت را
از همه دلها بهتر و خاشع تر و
مطیع تر و بزرگتر یافت . لذا امر
کرد تا درهای آسمان را گشودند

داستانها و عبرت های قرآنی

475

و ملائکه فوج فوج به زمین آمدند
و خدای توانا، رحمت خود را از
ساق عرش تا سر آن بزرگوار
متصل کرد . در این هنگام جبرئیل
فرود آمد و در غار حرا، بازوی
مبارک پیامبر را گرفت و گفت:
ای محمد ! بخوان ! محمد

داستانها و عبرت های قرآنی

476

صلی الله علیه و آله فرمود: چه
بخوانم؟ جبرئیل فرمود:

«إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ *
خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»

وقتی وحی تمام شد و ملائکه به
آسمان بالا رفتند، حضرت در
حالی که انوار جلال الهی او را فرا

داستانها و عبرت های قرآنی

477

گرفته بود و کسی نمی‌توانست به
او نگاه کند، از غار بیرون آمد و
بطرف پایین کوه حرکت نمود .

بر هر درخت و سنگ و گیاهی که
عبور می‌کرد، بر آن جناب سلام
می‌کردند و به زبان فصیح
می‌گفتند: «السلام علیک یا نبی الله

داستانها و عبرت های قرآنی

478

! السلام عليك يا رسول الله !

همین که حضرت وارد خانه

خدیجه شد، خانه از شعاع

خورشید جمالش منور گردید .

خدیجه علیهاالسلام گفت:

ای محمد صلی الله علیه وآله ! این

چه نور است که در تو مشاهده

داستانها و عبرت های قرآنی

479

می‌کنم؟ فرمود: این نور پیامبری
است! بگو «لا اله الا الله . محمد
رسول الله» . خدیجه علیها السلام
گفت: من سالهاست که پیامبری
تو را می‌دانم و شهادتین را جاری
نمود . در این موقع حضرت
فرمود: خدیجه! احساس سرمای
شدیدی می‌کنم . پارچه‌ای روی

داستانها و عبرت های قرآنی

480

من بیانداز! وقتی خدیجه پارچه‌ای
بر روی پیامبر انداخت، ناگاه آیه
نازل شد: «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ
فَأَنْذِرْ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ و...»

(ای پیچیده شده در پارچه! بلند
شو و مردم را انذار بده! و خدا را
به بزرگی یاد کن و...) رسول خدا

داستانها و عبرت های قرآنی

481

صلی الله علیه و آله برخاست و بر
بالای بام رفت و انگشت بر دو
گوش گذاشت و فریاد زد:
«الله اکبر ! الله اکبر» ! در مکه
خانه‌ای نماند جز اینکه صدای
تکبیر حضرت را شنید.^۱

^۱بحار الانوار 18/196

داستانها و عبرت های قرآنی

482

دعوت خویشاوندان به اسلام:

به مدت سه سال نبوت رسول خدا
صلی الله علیه و آله پنهان بود و چند
نفری بیش از بعثت نبی اکرم
نمی دانستند . اما ناگاه آیه نازل

داستانها و عبرت های قرآنی

483

شد: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»
۱. خویشان نزدیکت را/انذار بده!

با این دستور، پیامبر در ابطح
(مکه) بپای ایستاد و فرمود:

¹سوره شعراء، آیه 24.

داستانها و عبرت های قرآنی

484

منم رسول خدا! شما را به عبادت
خدای یکتا و ترک عبادت بت‌های
که نه سود می‌دهند و نه زیان
می‌رسانند و نه می‌آفرینند و نه
روزی می‌دهند و نه زنده می‌کنند
و نه می‌میرانند، دعوت می‌نمایم.

داستانها و عبرت های قرآنی

485

«همچنین پیامبر، چهل نفر از
سران قریش را دعوت نمود و
نبوت خود را اعلام کرد و فرمود:
هر که اولین نفری باشد که با من
بیعت نماید، او جانشین و وزیر و
برادر من خواهد بود. در این
جلسه، تنها علی علیه السلام که
اولین شخصی بود که اسلام آورد،

داستانها و عبرت های قرآنی

486

با پیامبر بیعت نمود و رسول خدا
صلی الله علیه و آله او را جانشین
خود معرفی فرمود . و ابتدای
غدير از همین جلسه بوده است .
شعب ابوطالب:

هشت سال از بعثت حضرت
محمد صلی الله علیه و آله گذشت و

داستانها و عبرت های قرآنی

487

با وجود اذیت و آزارها و
شکنجه‌های قریش، تعدادی از
افراد مسلمان شدند .

چون قریش، پیشرفت اسلام را
دیدند، در دارالندوه جمع شدند و
پیمان محاصره اقتصادی،
اجتماعی، . . . علیه مسلمانان

داستانها و عبرت های قرآنی

488

بستند که طبق بندهای این پیمان،
قسم خوردند و امضا نمودند که:
«با آن حضرت دشمن باشند! و
هر موقع به آنحضرت دست پیدا
کنند، او را بکشند! بابنی هاشم
غذا نخورند و سخن نگویند و
خرید و فروش نکنند. دختر به
آنها ندهند و از آنها دختر نگیرند

داستانها و عبرت های قرآنی

489

تا زمانی که بنی‌هاشم، حضرت را
به آن‌ها تسلیم نمایند !!»

وقتی ابوطالب از این پیمان با خبر
شد، بنی‌هاشم را جمع کرد و
گفت: بحق کعبه قسم می‌خورم که
اگر خاری بیای محمد
صلی‌الله‌علیه‌وآله برود، همه شمارا

داستانها و عبرت های قرآنی

490

هلاک می‌کنم . سپس همه به
درّهای که به «شعب ابی
طالب» معروف شد، رفتند . در
آنجا ابوطالب شمشیر بدست
گرفته و شب و روز از حضرت
محافظت می‌نمود و در شب چند
نوبت، محل استراحت پیامبر را
عوض می‌نمود . با اینکه ثروت

داستانها و عبرت های قرآنی

491

خدیجه در این ایام صرف شد، اما
شدّت این محاصره طوری بود که
اهل مکه از گریه اطفال بنی‌هاشم
که گرسنه بودند، خواب نمی‌رفتند
...!

بعد از چهار سال خداوند سبحان
موریانه را فرستاد تا عهدنامه را -

داستانها و عبرت های قرآنی

492

بغیر از نام خدا، - خورد و این خبر
توسط ابوطالب به قریش داده شد
و به این وسیله پیمان از بین رفت
.

دو ماه پس از خروج مسلمانان از
شعب، ابوطالب رحلت کرد و سه

داستانها و عبرت های قرآنی

493

روز بعد، خدیجه از دنیا رفت. و
آن سال، عام الحزن نام گرفت»

معراج پیامبر:

شش ماه قبل از هجرت به مدینه،
شبى حضرت در خانه فاطمه بنت
اسد(ام هانیه)، مادر امیر مؤمنان
علیه السلام بود که جبرئیل با

داستانها و عبرت های قرآنی

494

وسيله‌ای آسمانی بنام «بُراق» نازل
شد و حضرت را بر آن سوار نمود
و ابتدا به مسجد الاقصی برد و از
آنجا به آسمانهای هفت گانه سپس
به دیدار بهشت و جهنم و بعد به
سدره المنتهی و مقام قاب قوسین
رفتند و هنگام سحرگاه او را به

داستانها و عبرت های قرآنی

495

خانه‌اش بازگردانید . در این سفر
آسمانی، حضرت عجایی دید .

حضرت در روایتی در مورد جهنم
که در سفر معراج از آن بازدید
کردند، فرمودند:

1 - در جهنم دیدم که عده‌ای در
مقابلشان گوشت پاکیزه و گوشت

داستانها و عبرت های قرآنی

496

مردار است ! ولی فقط از مردار
می‌خورند ! از جبرئیل علّت را
پرسیدم . فرمود: اینها در دنیا
حرام خوار بوده‌اند !

2 - جماعتی را دیدم که لبهای
آنان مانند شتر بود و ملائکه از
گوشت پهلوی آنان بریده و در

داستانها و عبرت های قرآنی

497

دهانشان می گذاشتند که اینها
عیب جو بودند.

3 - گروهی را دیدم که سرشان را
می کوبیدند که اینها نماز عشاء
نمی خواندند .

4 - گروهی را دیدم که ملائکه
آتش بدهانشان انداخته و از

داستانها و عبرت های قرآنی

498

مقعدشان در می‌آمد ! اینها مال
یتیم خور بودند .

5 - عده‌ای را دیدم که شکمشان
آنقدر بزرگ بود که نمی‌توانستند،
برخیزند ! اینها رباخوار بودند .

داستانها و عبرت های قرآنی

499

6 - عده‌ای از زنها را به پستانشان
آویزان کردن بودند ! اینها زنا کار
بودند .

7 - عده‌ای را دیدم که با نخ و
سوزن آتشین، بدنهایشان را
می‌دوختند ! اینها هم زناکار بودند
.

داستانها و عبرت های قرآنی

500

8 - مردی را دیدم که می‌خواست

پشته هیزمی را بردارد و

نمی‌توانست ! با این حال بر

پشتش هیزم می‌گذاشت ! او

قرضدار بوده است .

9 - زنی را دیدم که به موی سرش

آویزان کرده و مغز سرش را

داستانها و عبرت های قرآنی

501

می‌جوید! این زن موی سر خود از
نامحرم نمی‌پوشانده است.

10 - زنی را دیدم که به زبانش
آویزان کرده بودند! او در مقابل
شوهرش زبان درازی می‌کرده
است.

داستانها و عبرت های قرآنی

502

- 11 - زنی را به پاهایش آویخته
بودند ! این زن بدون اجازه شوهر
از خانه بیرون می رفته است .
- 12 - زنی را دیدم که گوشت بدن
خود را می خورد ! این زن خود را
برای دیگران آرایش می کرده
است .

داستانها و عبرت های قرآنی

503

13 - زنی را دیدم که پاهایش را

بدستهایش بسته بودند و مار

عقرب بر او مسلط بودند ! او

غسلهایش را نمی کرده است .

14 - زنی را دیدم که گوشت

بدنش را می بریدند ! او خود را به

مردان عرضه می نموده است .

داستانها و عبرت های قرآنی

504

15 - شخصی را دیدم که صورت و
بدنش را می سوزانیدند و
روده های خود را می خورد ! او
واسطه زنا بوده است .

16 - کسی را دیدم که سرش مثل
خوک و بدنش مثل الاغ بود ! او
سخن چینی می کرده است .

داستانها و عبرت های قرآنی

505

17 - کسی را دیدم که صورتش
مثل سگ بود و آتش بر او وارد
می کردند ! او خواننده و حسود
بوده است و . . . »^۱

هجرت به مدینه:

^۱ حیوة القلوب ، ج 2 .

داستانها و عبرت های قرآنی

506

در سال سیزده بعثت، قریش در
جلسه‌ای تصمیم به قتل رسول‌خدا
صلی‌الله‌علیه‌وآله گرفتند .

خداوند سبحان رسولش را از این
توطئه آگاه نمود و دستور داد که
علی علیه‌السلام را در جای خود

داستانها و عبرت های قرآنی

507

گذاشته و خود به مدینه هجرت
نماید .

پیامبر وقتی از مکه خارج شد و
بطرف غار «ثور» می‌رفت . ابوبکر
را در راه دید و او را با خود همراه
نمود و هر دو بداخل غار رفتند و
علی علیه‌السلام تا سه روز برای

داستانها و عبرت های قرآنی

508

حضرت، آذوقه می‌آورد و بعد از
سه روز، رسول‌خدا
صلی‌الله‌علیه‌وآله علی‌علیه‌السلام
را برای رد کردن اماناتی که نزد
پیامبر بود،

در مکه گذاشت و خود بطرف
مدینه حرکت نمود .

داستانها و عبرت های قرآنی

509

اما شب اولی که قریش برای
کشتن پیامبر به خانه حضرت،
یورش برند، با تعجب علی
علیه السلام را در بستر پیامبر،
یافتند. (واین ایثار و فداکاری بود
که علی ع برای حفظ جان پیامبر
اسلام، انجام داد و خداوند سبحان
در شأن او آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ

داستانها و عبرت های قرآنی

510

يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ»⁽¹⁾

را نازل نمود. یعنی یک نفر از
مردم است که جان خود را برای
رضایت الهی به خدا می فروشد.

مشرکین او را رها نموده و به
تعقیب پیامبر پرداختند و اما
خداوند سبحان اراده کرد که

داستانها و عبرت های قرآنی

511

رسولش، به سلامت به مدینه
برسد .

پیامبر روز دوشنبه دوازدهم ربیع
الاول وارد محله‌ای بنام «قبا» در
اطراف مدینه شد و در آنجا اولین
مسجد را بنا نمود .»

داستانها و عبرت های قرآنی

512

«هجرت پیامبر مبدأ تاریخ
مسلمانان گردید.»

حوادث مهم سال اول هجرت
بشرح زیر بوده است: تعیین
جمعه به عنوان عید مسلمانان .
واجب شدن نمازهای یومیه .
ساخته شدن مسجد قبا . ایجاد

داستانها و عبرت های قرآنی

513

پیمان برادری بین مهاجرین و
انصار . و . . .»

در مدّت ده سالی که رسولخدا
صلی الله علیه وآله در مدینه بودند،
حکومت اسلامی را تأسیس کردند
و مدینه به عنوان اولین شهر
مسلمانان و دارالاسلام، مطرح

داستانها و عبرت های قرآنی

514

گردید . در این مدت، جنگهایی
بین مسلمانان و مشرکین پیش
آمد که تقریباً در همه جنگها،
آغازگر جنگ، مشرکین بوده‌اند و
مسلمانان به عنوان دفاع وارد
جنگ می‌شده‌اند . تعداد این
جنگها را 62 جنگ گفته‌اند که 22
تای آن غزوه بوده است یعنی

داستانها و عبرت های قرآنی

515

حضرت شخصاً در آن حضور
داشته‌اند که اسامی غزوات بشرح
زیر می‌باشند: «ابواء، بواط، عشیر،
بدر اولی، بدر کبری «سال دوم»،
بنی سلیم، سویق، ذی امر، احد
«سال سوم»، نجران، اسد، بنی
نضیر «سال چهارم»، ذات الرقاع،
بدر اخیره، دومه الجندل، خندق

داستانها و عبرت های قرآنی

516

«سال پنجم»، بنی قریظه، بنی
لحیان، بنی قرو، بنی مصطلق، خیبر
سال ششم، غزوه فتح مکه «سال
هفتم»، حنین «سال هشتم»، طائف
و تبوک.

مکارم اخلاق پیامبر:

داستانها و عبرت های قرآنی

517

یکی از مهمترین هدف بعثت
پیامبر اسلام، از بین بردن رذائل
اخلاقی که در بشریت است
و جایگزین کردن کمالات و فضائل
اخلاقی بجای آن صفات بد، بوده
است.

داستانها و عبرت های قرآنی

518

«اَنِّی بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاِخْلَاقِ»

این سخن رسول خدا

صلی الله علیه و آله است که

می فرماید: من برای تمام کردن

کرامت‌های اخلاقی مبعوث شده‌ام .

داستانها و عبرت های قرآنی

519

خود پیامبر اسلام بالاترین فضائل
اخلاقی را داشتند و از صفات
بد، پاک بودند.

در حدیثی از امام صادق
علیه السلام ، رسول خدا
صلی الله علیه وآله اینگونه توصیف
شده است: از همه کس، حکیم تر

داستانها و عبرت های قرآنی

520

و داناتر و بردبارتر و شجاعت‌تر و
عادلتر بود . هرگز دستش به زنی
نامحرم نرسید و سخاوتمندترین
مردم بود . هرگز درهم و دیناری
نزد او نماند . بر زمین می‌نشست
و بر زمین غذا می‌خورد و بر زمین
می‌خوابید و نعلین و لباس خود را
پینه و وصله می‌کرد . در خانه خود

داستانها و عبرت های قرآنی

521

را می‌گشود و گوسفند را خود
می‌دوشید و پای شتر را خود
می‌بست و چون خدمتکار از
گردانیدن آسیاب خسته می‌شد،
خود می‌گرداند . آب وضو را
بدست خود حاضر می‌کرد و
پیوسته سرش در زیر بود . در
حضور مردم تکیه نمی‌کرد و اهل

داستانها و عبرت های قرآنی

522

و عیال خود را خدمت می‌کرد و
هرگز آروغ نزد و هر که او را به
مهمانی دعوت می‌نمود، قبول
می‌فرمود و نگاه زیاد به صورت
مردم، نمی‌کرد. هرگز برای دنیا
بخشم در نمی‌آمد و برای خدا
غضب می‌کرد و گاه از گرسنگی،
سنگ بر شکم می‌بست و هر چه

داستانها و عبرت های قرآنی

523

حاضر می کردند، تناول می فرمود .
انگشتر نقره در انگشت کوچک
دست راست می کرد . خربزه را
دوست می داشت . هنگام وضو
مسواک می زد و ادب هر که را
رعایت می فرمود و عذر هر که را
که معذرت می خواست، قبول
می نمود و تبسم بسیار می کرد و

داستانها و عبرت های قرآنی

524

هرگز صدای خنده‌اش بلند
نمی‌شد و هرگز کسی را دشنام
نداد و خدمتکار و زنان خود را
نفرین نکرد . بد را به خوب جواب
می‌داد و ابتدا به سلام و دست

داستانها و عبرت های قرآنی

525

دادن می‌نمود و در هر مجلسی،
یاد خدا می‌کرد.^۱

^۱ حیوة القلوب، ج ۲.